

از: منصور حکمت



اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱

مانیفست حزب کمونیست

مارکس - انگلس

توصیف کُننی‌های جدید التأسیس کمونیستی که

هنوز موجودند

فریدریش انگلس

احکام و سیاستهای کمونیستی ما "تاریخ مصرف" ندارند

سوالی در برخی دوائر سیاسی اپوزیسیون از همان اوان به قدرت خزیدن رژیم اسلامی و در دورانهای پس از سالهای بحران انقلابی در جامعه ایران، در دوران "سازندگی" و بویژه از دوران روی کار آمدن خاتمی در سال ۷۶ آمده است و چرخیده است و به نحوی هم پاسخ گرفته است. سوال این است: آیا رژیم جمهوری اسلامی و یا یکی از جناحهای آن می‌رود که در همین هیات اسلامی اش در بازار جهانی ادغام شود و به رژیم متعارف بورژوازی ایران برای راه انداختن چرخ اقتصادی و برون رفت از بحران اقتصادی سرمایه داری ایران تبدیل شود؟ به عبارت دیگر یکبار دیگر این سوال که مشکل جمهوری اسلامی چه در رابطه با مردم ایران و چه در رابطه با غرب؛ سیاسی است یا اقتصادی مطرح شده است و همانطور که گفتیم برخی دوائر از دیر باز، لااقل از دوران دولت "سازندگی" رفسنجانی و ارائه "دکترین" او برای اجرای طرح "نیک" پاسخ را در اقتصاد یافته اند. گفتند که فلسفه دکترین رفسنجانی، و متعاقب آن تزه‌های "جامعه مدنی" خاتمی و "مانیفست گنجی" و تزه‌های حجاریان همگی مقاطعی از "جبر" و سیر "محتوم" حرکت تاریخ و تلاش بورژوازی ایران برای تبدیل کردن رژیم اسلامی به رژیم سرمایه داران سرچشمه گرفته اند. همین "تزه‌ها" و تئوریه‌ها اکنون در قالب دیگری و به عنوان خلق سلاح اپوزیسیون راست پرو غرب در ادعای اینکه رژیم اسلامی و بویژه دولت احمدی نژاد با "ناسیونالیسم اسلامی" خود، زیر پای اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب را خالی کرده است مطرح و لاجرم، باز به ادعای مدافعان این سیاست دیرین تر تجدید حیات دکترین "نیک" و جامعه مدنی، رژیم اسلامی می‌رود که به رژیم متعارف سرمایه داری ایران تبدیل شود. بحثی که یک نقطه افتراق اساسی کمونیسم نوین ایران حول تحلیل از جایگاه جمهوری اسلامی، از همان دوران عروج این رژیم و ارزیابی از جایگاه و نقش و فلسفه وجودی "جناح"های آن، را به شکل کامل و واضح نشان داده است. و این ادعا در "رد" آن احکام که البته فعلاً به بهانه "اوضاع تغییر کرده است"، شهادت

معلوم نیست توسط بخش ائتلاف فراگیر آن و یا جبهه متحد آن؟! ادعای حمل پرچم ناسیونالیسم پرو غرب را دارند، این را "مورخان" عزیز با فرمولهای بسیار بسیار "عمیق" طوری که نشود آنرا هم فهمید! به آنها "منتسب" میکنند. عقب نشینی از سیاست کمونیستی صفر کردن کیلومترها و اعلام پایان تاریخ سیاست کمونیستی، ناچار باید در پس پرده مغلط گویی روشنفکر خرده بورژوا و خطابه های آنچنانی، خیالها را آسوده، و دهان پیروان تهی شده از تعقل مستقل و تفکر انتقادی را از این همه درافزوده افسانه ای طاق باز و چشمها را هاج و واج نگهدارد.

این تزاها، تز استحاله از درون رژیم اسلامی و دمسازی اش با مکانیسمهای اقتصاد سرمایه داری بازار آزاد، لاجرم مقبولیت "سرنگونی" رژیم اسلامی از جانب غرب و آمریکا و تلاش برای شکل دادن به یک اپوزیسیون بورژوازی، ناسیونالیست و "دمکراسی" طلب و حقوق بشری و پرو غرب و پروسه "انقلاب درباری" را؛ و در نتیجه مساله مهم تر باز بودن سرنگون کردن رژیم اسلامی از جانب مردم و به رهبری یک نیروی انقلابی و آماده رهبری آن را کان لم یکن قلمداد کرده اند. به همین علت است که تزاها بیادمانی "یاس" مردم از سرنگونی با تارپیک شدن ادعائی افق ناسیونالیسم پرو غرب، دقیقاً با عقب نشینی از رادیکالیسم افراطی از کلاه پرواز داده میشوند. به جای رادیکالیسم انقلابی و قائل شدن به نقش یک نیروی انقلابی و "برانداز" و "یاغی" که قاطع از نظر خودش، مستقل از هر ظاهری که رژیم و جناحهایش بخود میگیرند، اعلام آمادگی کند که به عنوان یک فاکتور سیاسی مسنولیت بزرگ کشیدن رژیم را بر عهده میگیرد، یک تحلیلگر و مفسر نظاره گر پاسیف و "مودب" و ضد "اشوپگر" سیر "محتوم" تحولات تاریخ و خادم تاریخ می نشیند. و چنین موقعیتی از "فاکت" و پروسه "گلوبالیزاسیون" و جنگ متقارن و عوض کردن صورت مساله و شخم خوردن زمین سیاسی و انواع کلمات و عبارات مظنون، کم نمی آورد.

در همین رابطه، طرفداران استحاله رژیم اسلامی به رژیم متعارف سرمایه داری ایران، نسبت به تحولات خیره کننده مهندسی اپوزیسیون های درباری و انقلاب درباری که بویژه در دوران پس از فروپاشی شوروی سابق شاهد آن هستیم، تکه پاره کردن یک اردوگاه عظیم بین المللی و تقسیم آن به کشورهای مستقلی که یکی پس از دیگری با منتالیتیه یک تازه به دوران رسیده در صف نام نویسی در "ناتو" در سالن انتظار نشسته اند، بی تفاوت و غیر واقع بین و راستش غیر سیاسی باقی میمانند. و این تحلیل، ناچار است چشم خود را بر صف بندیهای خیره کننده چند سال اخیر، حداقل از دوران پس از جنگ خلیج در سال ۹۱ و بمبارانهای بلگراد و تصمیم به دخالت نظامی مجدد در عراق ببندد و نسبت به سازماندهی و معماری و مهندسی اپوزیسیون بورژوازی و از جمله آنها ساختن و به آزمایش گذاشتن آلترناتیو، و نه فقط یک نوع آن مثل رفراندوم ۶۰ میلیونی و یا در آغوش گرفتن ناراضیان و "استادان" و نمایندگان سابق "برگزیده" ملت و فرمانده سابق سپاه پاسداران و آویزان کردن تهدید به دخالت نظامی، لافید بماند و با خیال راحت حکم بدهد که رژیم اسلامی زیر پای ناسیونالیسم پرو غرب را خالی کرده است! کسی و جریانی که دارد باد به غیغ میاندازد و طرحهای اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و آمادگی و ظرفیت رژیم اسلامی برای هضم شدن در مکانیسمهای بازار اقتصاد سرمایه داری را دگر باره تکرار و مبدا تاریخ میگیرد، به ما و مردم ایران نمیگوید، که پس این همه لشکر و لشکر

ابراز وجود یافته است، تحلیل ظاهرا "جدید"ی است که این روزها ورد زبان کسانی است که قبل از اینکه تزاها خود را از هر دستگاه و سیستم فکری و تحلیل مبانی اقتصادی دنیای ما و از جمله در ایران استخراج کرده باشند، موقعیتی را از جایگاهی که خود و جریانشان در رابطه با جمهوری اسلامی و مناسبات و تقابل مردم با جمهوری اسلامی در آن قرار گرفته اند، برجسته میکنند. اگر نه در تاریخ کمونیسم انقلابی و خاستگاه انقلابیون افراطی رژیم اسلامی، جمهوری اسلامی را در دوران برویای جنبش اصلاحات و آن هنگام که خیل چپ سنتی سابق، همگی به دهلیز "دیالوگ انتقادی" و گریز از "خشونت" و تبری از انقلاب سقوط کرده بودند، میشد با "دو نفر" هم انداخت.

نشان دادن تناقضات این تزاها جامعه مدنی، دکترین رفسنجانی و طرح نیک، و موضوع دراماتیک تبدیل شدن جمهوری اسلامی و "اصولگرایان" به محمل متعارف کردن سرمایه داری ایران و ربودن پرچم ناسیونالیسم اپوزیسیون راست پرو غرب از جانب "ناسیونالیسم اسلامی" کار چندان دشواری نیست. این تزاها، مهمترین روندهای سیاسی و اقتصادی در عرصه جهانی را، حال عامدا و یا از سر توهم به بازتاب تشعشع آنها در مدار درونی خود و یا برای تزریق ایدئولوژیک "روحیه" برای حفظ خود، ماهیت و خصوصیات رژیم اسلامی و جایگاه آن در تحولات سی سال اخیر جامعه ایران و وزن و پتانسیل مردم ایران برای ساختن یک جامعه انسانی و برابر و آزاد و نیز موقعیت رژیم اسلامی در عرصه تقابل بلوکهای سیاسی و اقتصادی جهان ما را، نادیده میگیرند و یا در خوش بینانه ترین حالت به دیده اغماض به آن مینگرند.

رژیم اسلامی نه به عنوان آلترناتیو اقتصادی رژیم شاه، که به عنوان یک "سیاست" در تقابل با انقلابی که از نظر سرمایه داری غرب و دولتهای آن میتوانست، "خانمان برانداز" باشد، و حتی با صرف نظر کردن بورژوازی غرب از منفعت اقتصادی و سرمایه گذاری و رشد تولید در کوتاه مدت، پا به عرصه وجود گذاشت. گرایشی که نه تنها از نظر سیاسی و فرهنگی در جامعه ایران از همان دوران مشروطه با آن تعیین تکلیف شده بود، بلکه از نظر اقتصادی، در دوره ۵۰ ساله رژیم سلطنت و بویژه پس از اصلاحات ارضی، در حاشیه جامعه و در آستانه فروپاشی و اضمحلال قرار گرفته بود. رژیم اسلامی طی این سی سال همه تلاش اش را کرده است که این موقعیت و جایگاه موقتی در تاریخ ایران را، به روشهایی که گوشه های خونین آنرا در کشتارهای سالهای ۶۰ و ۶۷ دیده و تجربه کرده ایم، حفظ کند و تداوم بخشد. دکترین رفسنجانی، تز نیک و جامعه مدنی خاتمی و اکنون تلاش دولت احمدی نژاد و "اصول گرایان" برای معرفی خود به عنوان آلترناتیو اسلامی ناسیونالیسم ایرانی، فقط مقاطعی از باز کردن منافذی برای "بقا" رژیمی است که هم از نقطه نظر مکانیسمهای اقتصاد کاپیتالیستی و منفعت استراتژیک سرمایه داری ایران و هم مهمتر به دلیل تعارض بنیادی با روندهای فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و روانشناسی مردم ایران، نمیتواند سرپا بماند. این پروسه بسیار شبیه به تناقض روینای سیاسی بلوک شوروی سابق در تعارض با اقتصاد سرمایه داری دولتی ای بود که به ضرب "برنامه" و کنترل بازار رقابت و سود و ارزش افزائی، حرکت "آزاد" آن به غل و زنجیر بسته شده بود.

مدافین تز استحاله رژیم اسلامی به سوی رژیم متعارف سرمایه داری ایران، از خود سوال نمیکند که چرا عامدا از فاکتورهای بین المللی و سابقه تزاها و دکترین "پروسترویکا" و "گلاسنوست" گورباچف، اثری در تاریخ باقی نمانده است؟ از خود نمی پرسند که پس اینهمه تناقض تزاها خود را چگونه توضیح میدهند؟ چرا غرب و در راس آنها آمریکا تا چندی پیش حتی در رابطه با ساقط کردن رژیم اسلامی، در چند قدمی دخالت نظامی در ایران و معماری "سناریو سپاه" بود؟ آن جبهه سازی و اتحاد عمل ها و پلاتفرم "ضد جنگ"، در قبال آن خطر قریب الوقوع کجا رفت؟ انگار در رابطه با رژیم اسلامی تمامی تزاها نظم نوین، فروپاشی و تکه پاره کردن یوگوسلاوی، انقلابات مخملی و نارنجی و تقابل سیاسی با بلوک سابق شوروی و اکنون منظره عراق پس از جنگهای سال ۹۱ و ۲۰۰۳، تلاش برای شکل دادن به اپوزیسیون "دمکراسی" و آلترناتیوهای سیاسی متناسب با این ساقط کردن بلوکها و رژیم چینج ها به ایران که میرسد، از صفحه روزگار محو میشوند؟!

کسی و نیروئی که فکر میکند و یا عمیقاً به این توهم قدرت رژیم اسلامی در تبدیل شدن به رژیم متعارف سرمایه داری ایران گرفتار است، نمیخواهد متوجه باشد که "دکترین" احمدی نژاد و تلاش رژیم اسلامی برای نمایش خود به عنوان محمل ناسیونالیسم و روینای سیاسی اقتصاد سرمایه داری، منفذ و سیاست موقت دیگری برای بقا است، همچنان تلاشی برای حفظ اسلام سیاسی در قدرت و حلقه ای دیگر از همان تسلسل تزاها و دکترینهای رفسنجانی، نیک، جامعه مدنی و شکستها و عقیم ماندن یکی پس از دیگری است. حقیقت مساله را هم بخواهید، نه خاتمی و اصلاح طلبان خود چنان رسالتی جز ایجاد منفذی برای بقا رژیم "ولایت فقیه" قائل نبودند و نه احمدی نژاد و جناح اصولگرایان (هنوز هم

در آمریکا ناچار است به حکم اجبارات اقتصادی و برون رفت از بحران عمیق و دامنگیر اقتصادی در بازار داخلی و بین‌المللی، سرکردگی ساقط کردن رژیم اسلامی و آترناتیو سازی بورژوازی و ناسیونالیستی را راسا و تا آخر پروسه، رهبری و ابتکار آنرا در دست داشته باشد. پروسترویکا و گلاسنوست اسلامی و تز استحاله سردمدار بلوک اسلام سیاسی، همان بی‌اهمیتی را پیدا خواهند کرد که نسخه اصلی و گورباچفی آن فعلا دارند.

مساله کماکان عینا چون سالهای آغاز فروپاشی رژیم سلطنت، سیاسی و بحث ایجاد و معماری و تحکیم هژمونی آترناتیوهای راست پرو غرب در ساقط کردن رژیم اسلامی است. غرب و آمریکا در دوره آتی، به شکل برنامه ریزی شده تری مساله ظاهر شدن جمهوری اسلامی و دست بالا پیدا کردن "اصول‌گرایان" به عنوان محمل ناسیونالیسم ایرانی را به حاشیه می‌رانند. این مماشتهای فعلی، کوتاه مدت اند و تشریفات اعلام تاریخ انقضای اسلام سیاسی اند و بنابراین اساسا در راستای تقابل و جنگ تعیین تکلیف بین این دو بلوک قرار دارند. اسلام سیاسی آن ارزش مصرف دوران عروج خود را از دست داده است و بعلاوه چون مانعی در برابر سازندگان و معماران خود، به عنوان یک "بلوک" مدعی ایستاده است. کار مهندسی یک اپوزیسیون ناسیونالیستی و "سرنگونی" طلب، و صد البته حتی الامکان با حذف مردم از صحنه و یا غافل کردن دگر باره آنها در مورد معماری آترناتیو سازیهای همیشگی، بویژه با بالا گرفتن دگر باره خطر از دست رفتن کنترل اوضاع بخاطر فاکتور مبارزه و تقابل غیر قابل فروکش مردم ایران با جمهوری اسلامی، تازه حالا جدی تر هم شده است. ندیدن این روند از نقطه نظر مصالح مردم ایران و نقشی که اپوزیسیون سوسیالیست و انقلابی میتواند در سرنگونی رژیم اسلامی در راستای منافع مردم ایران داشته باشد، مهلک و تکرار نظاره‌گری و حاشیه نشینی و گرایش گروه فشاری دیرین حاکم بر اپوزیسیون "چپ" است.

تز تبدیل شدن رژیم اسلامی به رژیم متعارف سرمایه داری ایران، از ضریح خرافاتی که از اپوزیسیون اسلام زده و ملی رژیم شاه به ارث مانده است، گردگیری میکند و مردم را و جامعه را نسبت به سرنگونی درباری، از بالا و تبدیل کردن مهره ها و شخصیت‌های حاشیه ای جامعه ایران به عنوان "ناجی" ملت، و این بار شاید "امت" نیز!، به بی‌تفاوتی و تسلیم و نظاره‌گری دعوت میکند. این دعوت البته، ادامه و تجدید حیات همان منتالیته چپ جونیور و گروه فشاری است که با انقلاب ۵۷، عرصه نبرد بر سر قدرت سیاسی و عدم آمادگی برای رهبری جنبش و سرنگونی و انقلاب مردم را به پرت ترین و مرتجع ترین عنصر فراموش شده و پدیده ساقط شده در انقلاب مشروطیت؛ و به یکی از مهره های مهندسی و معماری شده اپوزیسیون "رهبر" توسط بورژوازی بین‌المللی در قعر ویرانه های پوسیده مشروعه طلبی، واگذار کرد.

طنز تلخ تاریخ است که مادر شرایطی متفاوت و علیرغم سی سال تجربه سیاسی و تئوریک و پراتیک کمونیسم انقلابی در صحنه سیاست ایران، و جمع بندیهای چندین باره از سیر رویدادهای انقلاب ۵۷، و همراه با آن با اعلام انقضای همه این احکام و سیاستها بخاطر "تغییر شرایط" از سوی عبور کنندگان از کمونیسم منصور حکمت، دگر باره با یک اپوزیسیون بی‌اشتیاق به دخالت در صحنه سیاست و بی‌کفایت برای رهبری مبارزات مردم ایران رویرو هستیم.

کشی و اشغال و اشغالگری و تقسیم بلوکهای سابق و تمرکز بر سیاست و میلیتاریسم و بایگانی شدن یکی پس از دیگری پرسوناژها و محملهای بسیار پر قدرت تر و حتی منسجم تر عبور وطنی به سرمایه داری افسانه ای "ملی"، امثال گورباچف و خاتمی و حجاریان و احمد چلبی و عدنان پاچه چی، بازیهای کامپیوتری و تلویزیونی بودند و هستند؟! این همه تلاش وزارت دفاع آمریکا و غرب و سیا و اختصاص بودجه و زرادخانه تبلیغاتی برای تماس با "ناراضیان" و جلب آنها، و راه اندازی براندازی "نرم" توسط چهره های "معتدل" و دگر اندیش شده اسلامی، اگر تلاش برای آترناتیو سازی سیاسی و انقلاب درباری و شکل دادن به اپوزیسیون بورژوازی و "ناسیونالیستی" برای جانشینی و "سرنگونی" رژیم اسلامی نیست، شوخی و دیپلوماسی است؟ آیا ناسیونالیسم را در اردوگاه شوروی سابق از درون لایه خاندان رومانها ساختند؟ آیا ناسیونالیسم پرو غرب، بویژه پس از ساقط شدن رژیم سلطنت، فقط و منحصر با اعاده قدرت خاندان و سلسله سلطنت طلبان و امثال داریوش همایون ممکن است؟ مگر جنبش سرنگونی معماری شده و "انقلابات" توده ای با پرچم دمکراسی و کمونیسم ستیزی و قوم و لشکر قومی راه انداختن و تجهیز کردن، در اردوگاه سابق قلمرو حاکمیت "توتالیتراریسم" شرق چیزی جز ناسیونالیسم روسی، مقدونی، کوسوونی، کروات و صربی و گرجی و قرقیزی و... بودند؟ چرا غرب که با یک تقابل و مصاف "خطرناک" بین مردم و کارگران و زنان و جوانان با رژیم اسلامی روبروست، ناسیونالیسم ایرانی سرنگونی طلب را در میان لایه های دیگری و از طریق پرسوناژهای جدید و بدون سابقه "ساقط شده" جستجو و تقویت و لاتسه نکند؟

سرمایه داری آمریکا در یکی از بحرانی ترین دوران خود و در نقطه آغاز سراسییبی قرار دارد. آمریکایی که پس از جنگ دوم جهانی خود بازسازی و ترمیم اقتصاد غرب و حتی ژاپن را عهده دار بود و در پی هر کودتا و سر کار آوردن رژیم سرهنگان و جوتناهای نظامی، سیمه پر قدرت اقتصاد رو به شکوفای خود را قرار میداد، اکنون در بازار داخلی میدان را در عرصه تولید کالاهای مصرفی و الکترونیک و اتومبیل سازی و حتی بخشهای از تولید و سائل تولید، به چین و ژاپن واگذار کرده است و در خارج از قلمرو بازار داخلی، و در عرصه صادرات و رقابت در بازار بین‌المللی، در پی هر سرمایه گذاری نظامی و دخالت میلیتاریستی، چیدن محصولات را به اروپا و چین و حتی کشورهای کم اهمیت تری مثل هندوستان محول کرده است. بحران و نشانه های افول اقتصاد سرمایه داری آمریکا، به آنجا رسیده است که چهار کشور انگلستان و فرانسه و آلمان و فرانسه در لندن جلسه میگیرند تا برای جلوگیری از تسری تاثیرات منفی آن چاره ای بیاندیشند. آمریکایی که تا، دست کم در فاصله پایان جنگ دوم جهانی تا مقطع آغاز ریزش بلوک سرمایه داری دولتی شوروی سابق، هم از نظر سیاسی و نظامی و بویژه از لحاظ اقتصادی، برتری بلا منازع داشت. سه بانک بزرگ آمریکا اعلام ورشکستگی کرده اند و معضل کم شدن توان رقابت سرمایه آمریکا با شکست شرکت جمیو جت در مناقصه وزارت دفاع و پنتاگون برای عرضه هواپیمای سوخت رسانی و ایستگاه فضائی سوخت رسانی، در مقابل شرکتی انگلیسی، بسیار سمبلیک و خصلت نماست. بنابراین عراق، برخلاف یوگوسلاوی و اقمار پرو غرب برخاسته و ناشی از فروپاشی اردوگاه شوروی، یک نقطه مهم و سرنوشت ساز برای سرمایه داری آمریکا است و در پروسه ای قرار دارد که دولت و "سیاست" حاکم در آمریکا ناچار است که حاصل سرمایه گذاریهای نظامی (۵۵۰ میلیارد دلار فقط برای یک سال و آنهم بخش اعلام شده و علنی آن) و تلفات انسانی (که آمار رسمی دولت آمریکا عبور از مرز ۴۰۰۰ نفر را تایید کرده است) و فشارهای ناشی از آنرا در صحنه سیاست داخلی آمریکا، خود راسا برداشت کند. فعلا یک حوزه سهم بری و اختصاص ارزش اضافه سرمایه آمریکایی در اقتصاد نظامی است. این نوع اقتصاد مبتنی بر اسلحه و بسیج و کنترلات جنگ در عراق به شرکتهای خصوصی مثل "بلاک واتر"، نمیتواند بدون سرازیر شدن بعدی سرمایه و پول به عرصه تولید کالا و وسائل تولید، ادامه یابد. عراق، نقطه ای است که آمریکا ناچار است پیروزیهای خود را با تحکیم و بازسازی اقتصادی و جلوگیری از سیر رو به افول نقش سرمایه داری آمریکا در اقتصاد جهان تکمیل و به سرانجام برساند. این میدان، پس از دوران فروپاشی شوروی سابق یکی از مهمترین محورهای رقابت اقتصادی و رویارویی با حریفان قدرتمندی چون چین و ژاپن و اروپای واحد برای سیاست و اقتصاد آمریکا خواهد بود. اما مقدمات باید "سیاست" میخ خود را بر زمین بکوبد. این منطقه مرکز محکم کردن اعاده نفوذ و هژمونی از دست رفته سیاسی آمریکا در خاورمیانه و بازیابی و تثبیت مرکز دیرینه در حوزه سرمایه داری آمریکا در خلیج؛ و شاهراه اقتصادی به آسیا است. بحث آترناتیو سازی برای جمهوری اسلامی و شکل دادن به یک اپوزیسیون ناسیونالیست ایرانی، مقدماتا و اساسا از لایه های ناراضی جمهوری اسلامی، بنابراین یک روند سیاسی در جهتگیریهای سیاست جهان غرب و در این مورد مشخص برای دولت آمریکا است. بسیار روشن است که در جنگ این بار "بلوکها"، بلوک اسلام سیاسی به سرکردگی رژیم اسلامی و غرب و در راس آنها آمریکا، سیاست حاکم

اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱

با منصور حکمت

پرسش: بانی بحران فعلی حاکمیت اسلامی در ایران چیست؟ ارزیابیات از جایگاه این بحران چیست؟ بحرانی دیگر یا بحران آخر؟ آیا رژیم از این بحران جان سالم بدر خواهد برد؟ چگونه؟ با تکرار ۱۷ شهریور خرداد ۶۰ یا "جامعه مدنی"؟ کدامیک؟ هیچکدام؟

منصور حکمت: رژیم اسلامی اساسا با بحران متولد شد. حکومت اسلامی با مشخصات تاریخی و فرهنگی جامعه قرن بیستم ایران تناقض ماهوی دارد. به مردم ایران نمیتوان به شیوه اسلامی حکومت کرد. این منشاء همه بحرانهای رژیم اسلامی از آغاز تا امروز است. پیدایش رژیم اسلامی در ایران نبود. از جنبش اسلامی در آستانه سال ۵۷ پوسته‌ای بیش باقی نمانده بود. ۷۰ سال قبل از آن یک جامعه به مراتب سنتی‌تر، مذهبی‌تر و عقب‌مانده‌تر، در انقلاب مشروطیت دست رد به سینه حرکت مذهبی زده بود و دخالت مستقیم و علنی مذهب در حکومت را نپذیرفته بود. آنچه این مُرده سیاسی را از گور بیرون کشید و اینطور به زندگی مردم ایران تحمیل کرد، شرایط ویژه خیزش ۵۷ و بخصوص اوضاع و احوال بین‌المللی بود. اسلامیون در متن جنگ سرد به قدرت رسیدند. انقلاب در یک کشور حوزه نفوذ آمریکا، با یک رژیم پلیسی پروآمریکایی، با محاسبه هر ناظری میرفت که به یک حکومت چپگرا شکل بدهد. اما برای قدرتهای غربی این امری ممنوعه بود. بخصوص در ایران، با آن اهمیت سوق‌الجیشی بر فراز منابع نفتی خلیج فارس و در همسایگی شوروی. واضح است که با شروع تلاطم سیاسی در ایران اسلامیون هم مانند بقیه جریان‌های فعال میشدند، اما آنچه آنها را به مرکز جنگ قدرت کشید و نهایتاً قدرت را در کف آنها قرار داد، پدید آمدن یک ائتلاف عظیم بین‌المللی برای انتقال قدرت به جریان اسلامی در مقابل چپ، و لاجرم کرنش لیبرالیسم و ناسیونالیسم در داخل کشور به این جریان بود. از یک آخوند عامی و مرتجع و عمدتا ناشناخته یک رهبر ساختند. بحث من این نیست که پیدایش رژیم اسلامی "توطئه غرب" یا "کار آمریکاییها" بود. منظورم ابداتوری توطئه نیست. به نظر من رژیم اسلامی بر دو رکن اساسی بنا شد. اول عنصر شرفزدگی و غرب‌ستیزی که خمیره مشترک "چپ" خلقی، جامعه روشنفکری و جنبش اسلامی در ایران بود. و دوم توان تبلیغاتی و دیپلوماتیک دول غربی و رسانه‌هایشان، برای چهره ساختن از جریان اسلامی و رهبرانش و اعمال نفوذ به نفع آن در صحنه داخلی. انقلاب ایران مقارن شروع عصر مدیای ماهواره‌ای و غلبه بازار بین‌المللی تولید افکار بر بازارهای داخلی است. به نظر من غرب توانست از بین داده‌های موجود دنیای سیاسی ایران، یک نیروی مرتجع دست راستی نوین بسازد و به عنوان رهبر به یک اپوزیسیون فلکزده

منصور حکمت در "بحران آخر" گفت رژیم اسلامی را "باید کسی سرنگون کند" و گر نه قادر است سالها در پله آخر خود را حفظ کند. تز: "توانائی و قابلیت رژیم برای تبدیل شدن به رژیم متعارف سرمایه داری" دقیقا بیان این واقعیت تلخ و گزنده است که میسران این تز ها و سیاست آوردنها اعلام میکنند که آن "کس" و آن نیرو نیستند که مصمم اند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. و البته یادمان نرفته است که صاحبان اصلی تر این تزها، در مقطع سال ۱۹۹۹، با رویت هلال جنبش اصلاحات روی کرسی خطابه رفتند و وعظ کردند که حزب کمونیست کارگری در آن زمان بخاطر مخالفت با "قانون" سیر تکامل تدریجی تاریخ که موتور محرکه اش بدست خاتمی و مدافعان جامعه مدنی "خشونت گریز" افتاده بود، دیگر "مارکسیست سابق" است! نوشته های بیادماندنی شان که در آن با تمسخر و تبختر ناشی از روحیه روشنفکر خورده بورژوائی که انقلابیگری و نمایندگی تصمیم میلیونها مردم ایران برای بزیر کشیدن رژیم جنایتکاران اسلامی را به تنور وادادنها و عافیت طلبیهای ناشی از ابراز پشیمانی از انقلابیگری کمونیستی میسپردند. هنوز پژواک آزار دهنده ای دارند. کسانی که با پیوستن خود به اردوگاه طبقه متخاصم رادی آکادمیک و کارگر پناهی پوشانده بودند، حزب کمونیست کارگری را در رده مجنونین و طلبه های سرنگونی ردیف کردند و به موازات این ابراز نفرت "دانشمندانه" علیه انقلابیگری و سرنگونی طلبی، و نمایش سخافت ظرفیت روشنفکر مذذب خورده بورژوا در پشت کردن به مردم و طبقه کارگر، دوایر وزارت اطلاعات هم دم گرفتند که حککا دارد از اسرانیل پول میگیرد! تفاوت آزار دهنده این است که دسته اول با مشعل "رد" تزهای قرن نوزدهمی مارکس، از سرقافله گری کاروان مستعفیون از تحزب کمونیستی، به محفل دو سه نفره بسنده کردند و غیر مستعفیون با چسپاندن خود به کمونیسم کارگری و جعل تاریخ ناموجود تعلق خود به "حکمتیسم"، ماندند تا با "تغییر شرایط"، آن تزهای مسکوت گذاشته خود را در لابلای "سیاست آوردن"ها، از پستو، دوباره کشف حجاب و پرده برداری کنند. برای چندمین بار معلوم شد که پرسوناژهای مدافع کمونیسم ملی، ناسیونالیسم کرد، و کمونیسم اولوسوونیست و خادم تاریخ، در شرایط هژمونی کمونیسم انقلابی و مارکسیستی به جویدن ناخنهایش مشغول میماند و "جنگ آخر"ش را تا دست یافتن شرایط مناسب به تعویق می اندازد.

در مبارزه مردم برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی، طبقات دیگر، دولتهای غرب و آمریکا و تمامی نهادهای مهندسی افکار بورژوائی بین المللی، چندین و چند آلترناتیو و طرح "سرنگونی" و رژیم چینج و عبور از جمهوری اسلامی را برای غافل کردن و بی تفاوت کردن نقش مردم، آماده دارند. کمونیسم ایران، آلترناتیو انقلابی سرنگونی رژیم اسلامی و تبدیل بزیر کشیدن رژیم جنایتکاران اسلامی به تخته پرش برپایی یک جامعه آزاد و برابر و سوسیالیست و وظیفه هدایت مبارزات بی دریغ مردم را بر عهده دارد. این کمونیسم زمانی در صحنه سیاست جامعه ایران حضور فعال و قدرتمند و تحزب یافته ای داشت. اکنون از آن، جز فرقه هائی بی اهمیت در صحنه سیاست ایران، که کارشان ارشاد یکدیگر و گرم کردن بساط تعلق متقابل و تعدد جلسات و فقدان کامل اراده انقلابی است، چیزی برجای نمانده است.

ماتریال انسانی این کمونیسم را باید سریعا از اعماق خواست و اراده و خشم مردم بجان آمده ایران، و بویژه از صفوف جنبش کارگری که همواره طی این سالها در دفاع از موجودیت طبقاتی اش، جنگیده است و ایستاده است و کوتاه نیامده است، متشکل؛ و به اتکاسی سال گنجینه سیاسی و تنوریک و پراتیک کمونیسم کارگری از نو بازسازی کرد. تجربه سالهای بحران انقلابی ۵۷، به همه ما نشان میدهد که آمادگی برای پیوستن در ابعادی وسیع و باور نکردنی، به یک جریان مارکسیست انقلابی و کمونیسم پراتیک و دخالتگر، خلاف جریان و مصمم و قاطع و سازش ناپذیر و متحد شدن حول اصولیگری افراطی و سلبی، در جامعه کنونی ایران به مراتب از آن سالها بیشتر است. قدرت جاذبه چنین کمونیسمی بسرعتی اعجاب انگیز یک روشنفکر تحصیلکرده در انگلستان را به سر منشا تشکیل بزرگترین و موثرترین احزاب کمونیستی، و قابلیت انکار ناپذیر جابجائی نیرو در سطح اجتماعی تبدیل کرد. احیا و رنسانس کمونیسم منصور حکمت، به اتکا گنجینه عظیمی که از خود بجا گذاشته است، کلید رمز عبور دادن جامعه تحت آزمایش و خطای دوایر "آلترناتیو ساز" بورژوائی "خودی" و بین المللی برای به قدرت رساندن انسان و انسانیت است.

ایرج فرزاد

۸ آوریل ۲۰۰۸

جدی است. به نظر من مقایسه ایران امروز با شوروی آن روز مقایسه محدود و فرمالی است. به نظر من خاتمی شخصیت گذرایی در تاریخ جاری ایران خواهد بود. اوضاع، از هر طرف که بچرخد، از خاتمی و پدیده خاتمی فراتر می‌رود. خاتمی فقط در یک حالت می‌تواند اهمیت دیرپاتری پیدا کند و آن در صورتی است که یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان نظام دیرپا و ماندگار، امکان وجود داشته باشد. و این یک غیر ممکن تاریخی است. بادکنک را نمیتوان کمی سوراخ کرد. هر سوراخی در رژیم اسلامی یعنی انفجار و نابودی است.

پرسش: سرنوشت اپوزیسیون طرفدار رژیم و نیروهایی که هر روز به صف اپوزیسیون پرتاب میشوند را در تحولات کنونی و موقعیتشان در تحولات فردا چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: در روند اوضاع سیاسی آتی تندبیج‌های زیادی خواهد بود. طرفداران امروز رژیم بارها رنگ عوض خواهند کرد. نتیجه این پشتک و واروها البته انزوا و بی‌ربطی‌شان به سیاست واقعی در جامعه خواهد بود.

پرسش: تاریخچه و اهداف فعلی جنبش قانونگرایی ("جامعه مدنی") کنونی را چگونه مبینید؟ این جنبش امروز دارای چه جایگاهی در تحولات اجتماعی است؟ چگونه باید به این جنبش برخورد کرد؟

منصور حکمت: به نظر من کل این مبحث جامعه مدنی در ایران امروز یک روش خجولانه، نیمه مجاز و خانگی انتقاد رژیم اسلامی با هدف تعدیل آن است. بسیاری کسانی که با مشقت زیاد سعی میکنند به این مبحث یک رنگ عمیق فلسفی تاریخی بزنند. نمیدانم تاریخ روسیه با کلمات گلاسنوست و پرسترویکا چه کرد و امروز چند نفر حتی یک سطر از آن کتابهای قطور و اظهار فضل‌های پرطمطراق در شرق و غرب درباره این مقولات را بیاد دارند. جامعه مدنی هم مانند آن کلمات یک اسم رمز و لفظ مخفیه است برای خواست تعدیل، برای سخن گفتن از یک جمهوری اسلامی کمتر فقاهتی. پاسخی است از یکسو در مقابل افزایش گری اسلامی جناح مسلط و از سوی دیگر در مقابل سکولاریسم و سرنگونی طلبی مردم. وقتی تاریخ جامعه از این مرحله عبور کند، که بزودی میکند، این عبارت، همراه شیفتگان بی‌مایه وطنی‌اش، به فراموشی سپرده خواهد شد.

پرسش: پروسه بزیر کشیدن جمهوری اسلامی به نظر شما چه آشکالی به خود خواهد گرفت؟ کسب قدرت سیاسی یا جابجایی قدرت سیاسی؟ انقلاب؟ انتخابات یا سناریویی دیگر؟ کدام سناریوها ممکنند؟ ارزیابی شما چیست؟

منصور حکمت: به نظر من جمهوری اسلامی نهایتاً با خیزش انقلابی مردم و به شیوه‌ای قهرآمیز سرنگون خواهد شد. رژیم اسلامی نه بخودی خود مضمحل میشود، نه به زبان خوش کنار می‌رود و نه میتواند به تدریج به چیز دیگری تبدیل شود. باید سرنگون شود. اما این سرنگونی نه ایستگاه اول در سیر تحولات سیاسی آتی است و نه ایستگاه آخر. به این معنی که در سیر بالا گرفته بحران سیاسی‌ای که به سقوط رژیم اسلامی منجر میشود، نقطه عطف‌ها و رویدادهایی از نوعی که شما اسم بردید وجود خواهد داشت: حکومت نظامی، کودتای بخشهایی از خود حکومت، انتخابات‌هایی به قصد آرام کردن مردم و دست

و بی‌افق که دنبال یک راه شرقی در مقابل رژیم به اصلاح غربی شاه میگشتت بفروشد. و نهایتاً هم خود دولت آمریکا بود که آدم فرستاد تا ارتش رژیم شاه را به حمایت از جریان اسلامی جلب کند. به این اعتبار رژیم خمینی از روز سر کار آمدنش عمرش را کرده بود. رسالت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب به نام انقلاب بود و به درجه‌ای که در این امر توفیق مییافت، به همان درجه فلسفه وجودی خود را نیز تخریب میکرد. حکومت اسلام با مشخصات زیستی و فرهنگی و وجودی جامعه ایران در سال ۷۵ خوانایی نداشت. ایران در مغز استخوان خود یک جامعه غربی است. شرق‌زدگی و شرع‌زدگی نه فقط امروز، بلکه در همان بیست سال قبل، در میان مردم شهرنشین نشان عقب ماندگی و تاجر بود و استهزاء میشد. آخوند بی‌شخصیت‌ترین و منفورترین تیپ اجتماعی بود. و اگر یادتان باشد، خود رژیم اسلامی در ابتدا نه به عنوان حکومت آخوندها و خمینی بلکه به عنوان حکومت جناح نمازخوان جبهه ملی و با قصد برقراری یک نظام پارلمانی پا پیش گذاشت. وقتی معلوم شد که دولت بازرگان از کنترل جنبش مردم که به خیال پیروزی انقلاب هنوز حقتشان را میخواستند ناتوان است، خمینی از قم به تهران آمد، بازرگان برکنار شد و رژیم آخوندی- مذهبی، به شیوه‌ای که اکنون سر کار است، پایه‌گذاری شد.

رژیم اسلامی، به عنوان یک وصله ناجور بر پیکر جامعه، سر کار آمد تا انقلابی که رژیم شاه در سرکوبش مانده بود را خفه کند و چپ را بکوبد. اسلامیون در این حرکت موفق شدند. اما ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. مردم ایران، جامعه ایران، بنا بر عادات و مشخصات وجودی‌اش یک حکومت اسلامی را نمیپذیرد. نسل ما و نسلی که بخصوص امروز پا به عرصه دخالت در زندگی جامعه میگذارد، اسلام و حکومت دینی را نمیپذیرد.

اگر من بر اسلامیت رژیم به عنوان اساس بحران سیاسی دائمی‌اش تاکید میکنم، به این معنی نیست که فقر توده‌های وسیع مردم، شکاف عمیق طبقاتی، بیحقوقی سیاسی فرد و اختناق سیاسی و توحش و سرکوبگری هرروزه رژیم علل اصلی انزجار مردم از این حکومت نیست. اما انزجار مردم از دولت، مشخصه همه جوامع استبدادی و همه رژیمهای وحشی دست راستی است که ممکن است بعضاً ثبات هم داشته باشند و یا لااقل در طی دوره‌هایی کم و بیش طولانی بحران نداشته باشند. رژیم اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه‌داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری "متعارف" پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد.

بیش از نیم جمعیت ایران را جوانانی تشکیل میدهند که در رژیم اسلامی چشم به حیات گشوده‌اند و بسیار طبیعی است که آنچه را که مبینند با زندگی متعارف مردم زمانه خود مقایسه کنند. این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهد. این نسل جنگ خود را با رژیم اسلامی نکرده است. این جنگ تازه دارد آغاز میشود. مردم، مردم این نسل، حکم به رفتن رژیم داده‌اند. این پیام را همه گرفته‌اند. جدل جناحهای حکومتی در رژیم، دیگر بر سر مسائل قدیم نظیر اقتصاد دولتی یا خصوصی، مکتب یا تخصص، رابطه با غرب، توسعه طلبی اسلامی یا اسلام در یک کشور غیره نیست. بلکه صاف و ساده بر سر استراتژی بقا رژیم اسلامی در این شرایط است. آیا رژیم میتواند با درجه‌ای سازش و تعدیل، به عنوان یک جمهوری اسلامی نوع دوم که نوعی "قانونیت" را مبنای کار خود قرار داده است، بر عمر خود بیافزاید، که این خط خاتمیون است، و یا اینکه هر تعدیل به روزنه‌ای برای گسترش تحرک مردم علیه کلیت رژیم منجر میشود و لذا باید زد و ماند، که این خط خامنه‌ای و مخالفان خاتمی است. به نظر من هیچیک از این دو استراتژی حاصلی برای اینها ندارد. هر نوع سازش رژیم، واقعا به ناسازگاری بیشتر مردم و گسترش مبارزه برای آزادی و سرنگونی کل رژیم میانجامد. از سوی دیگر دوره "زندان و ماندن" گذشته و چنین سیاستی از پیش محکوم به شکست است.

روند برجیدن رژیم اسلامی آغاز شده است. در این مسیر اتفاقات گوناگونی رخ میدهد و دوره‌های مختلفی طی میشود. کودتا، ضد کودتا، دوره‌های فلج سیاسی رژیم و گشایش سیاسی عملی، دوره‌های بگیر و ببند و رجزخوانی. اما یک چیز به نظر من مسلم است، و آن این است که نقطه تعادل جدیدی که در آن جامعه با رژیم اسلامی حاکم بر آن نوعی ثبات نسبی و روال متعارف بخود بگیرد وجود نخواهد داشت. این چرخ، از هر طرف که بچرخد، قدر مسلم از حرکت باز نمیایستد.

پرسش: سرنوشت خاتمی را چگونه مبینید؟ آیا خاتمی گورباچف این رژیم است؟

منصور حکمت: این که جایگاه گورباچف در روند تحولات شوروی چه بود خود جای بحث

و جریانات جمهوریخواه و موسوم به "لیبرال" را در بر میگیرد. این قطبی است که از نظر اقتصادی شدت دست راستی و ضد کارگر، از نظر سیاسی عظمت طلب و مستبد و از نظر فرهنگی رو به غرب و تا حدودی تجدد طلب. جامعه محصول دست اینها در بهترین حالت چیزی شبیه ترکیه از آب در خواهد آمد. جدال اجتماعی در ایران به نظر من نهایتاً میان این سه قطب است. در این تقسیمبندی من جنبش اسلامی را نشمردم، چون به نظر من عمرش تمام شده و دارودسته‌های اسلامی خود را در گوشه‌ای از جریان دوم، یعنی ناسیونالیسم شرق زده خواهند یافت. از طرف دیگر از لیبرالیسم اسمی نبردم، چون به نظر من در ایران مدتهاست جنبش لیبرالی نداریم. جریانات و کسانی که در اپوزیسیون ایران معمولاً لیبرال اطلاق میشوند، نه فقط سر سوزنی به لیبرالیسم ربطی ندارند، بلکه عمل سیاسی و دیدگاه‌هایشان صد و هشتاد درجه خلاف لیبرالیسم است و از نظر پلاتفرم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خویش، حتی با راست افراطی در اروپا هم‌سختی بیشتری دارند. به همین ترتیب یک قطب مهم دنیای غرب، یعنی سوسیال دمکراسی، نیز بنا به دلایل تاریخی مختلف ماب‌ازاء ایرانی ندارد. جنبشی از نوع سوسیال دمکراسی در ایران نداریم.

به هر رو سه جنبشی که شمردم از نظر سیاسی اساساً از هم جدا و مستقلند. در درون هر طیف شاهد شکل‌گیری دوری و نزدیکی‌ها و وحدت‌ها و جبهه‌ها و اتحاد عمل‌های سازمانی خواهیم بود، اما میان این سه جنبش فصل مشترک زیادی وجود ندارد. اختلافات به شدت عمیق، عقیدتی و ماهوی است.

پرسش: به نظر شما نیروهای بورژوازی غرب کجای صحنه تحولات احتمالی فردا در ایران قرار خواهند گرفت؟ آیا غرب در قبال تحولات رادیکال آتی از جمهوری اسلامی دفاع خواهد کرد؟ آیا توافق یکسانی بر سر فردای ایران وجود خواهد داشت؟ آیا کنفرانس گوادالوپ تکرار خواهد شد؟

منصور حکمت: به نظر من دولت‌های غربی به شدت پراگماتیستی عمل خواهند کرد. هم جانب دولت موجود را میگیرند و هم به آلترناتیوهای احتمالی چشم میدوزند. در یک شرایط ایده‌آل برای غرب، رژیم اسلامی باید جای خود را به محافظه‌کارهای غیر مذهبی طرفدار غرب بدهد. اما اگر این انتخاب باز نباشد، خواهند کوشید از شرایط موجود بیشترین امکانات را بدست بیاورند. تا وقتی خاتمی هست از خاتمی حمایت میکنند و اگر مسجل شد رژیم رفتنی است، او را هم کنار خواهند انداخت. امکانات غرب برای دخالت در فضای سیاسی ایران به نظر من کاملاً بستگی به سرعت رشد و قدرت جنبش مردم برای سرنگونی خواهد داشت. هر چه جنبش مردم قوی‌تر و جهت‌دارتر باشد، فضا برای تحمیلات سیاسی دول غربی کمتر خواهد بود. دنیا خیلی عوض شده است. قدرتهای غربی اهرمهای سه دهه قبل را برای دخالت در اوضاع سیاسی جوامع دیگر ندارند.

پرسش شماره ۱ - دی ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

بدست کردن قدرت میان جناحها، درگیری‌های نظامی داخلی و غیره، اما این مراحل ناگزیر باید به رفتن رژیم اسلامی منجر شود. از سوی دیگر سقوط رژیم هنوز به معنای آغاز یک دوره با ثبات سیاسی نخواهد بود. پیدایش حکومت بعدی به نظر من یک روند به مراتب پیچیده‌تر و کشنده‌تر و چه بسا حتی دشوارتر از جریان سقوط رژیم اسلامی خواهد بود.

پرسش: با توجه به سیر تحولات اجتماعی به نظر شما کدام آلترناتیوهای حکومتی محتملند؟ حکومت کارگری یا حکومت سلطنتی پادشاهی؟ جمهوری دمکراتیک یا جمهوری دمکراتیک اسلامی؟

منصور حکمت: باید پرسید کدام حکومت به عنوان حکومت ایران شانس ماندن دارد. هر کدام از این اشکال ممکن است در سیر پر پیچ و تاب که اوضاع سیاسی ایران در پیش دارد، در گوشه‌ای از آن کشور پنهان آرموده شود. اگر حکومت کارگری در تهران سر کار بیاید، چه بسا آمریکا در جنوب و مذهبیبون در شرق کشور برای دوره‌ای پادشاهی و حکومت اسلامی خود را دایر کنند. اما به نظر من حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی، بیشترین شانس را برای پیروزی نهایی و یکپارچه کردن قدرت خود دارد. حکومت مذهبی، از هر نوع، رفتنی است. از هم اکنون سقط شده است و در متن انزجار مردم از دین و از اسلام، در هیچ شکلی ماندنی نیست. حکومت پادشاهی فقط میتواند به عنوان عروسک غرب، تازه اگر غرب اصلاً تمایلی به این مدل داشته باشد، به ضرب بدم و موشک و "قطعنامه سازمان ملل" در یک گوشه مملکت سر کار آورده شود. حکومت پارلمانی مدل غرب، تا وقتی کسی سایه اسلام و ناسیونالیسم و شرق زدگی را از سر آن مردم کم نکرده، ذهنی‌ترین مدل سیاسی است. این تصویر که اوپاش سیاسی پس مانده دو رژیم پلیسی سلطنتی و اسلامی از فردا ابزار قتل و شکنجه را آویزان میکنند و پایبوت میزنند و به مجلس می‌آیند تا رای بدهند و "اوپستراکسیون" کنند، فکاهی است. در ایران، عنصر پیشرو، عنصر انساندوست، عنصر مساوات طلب و آزادیخواه، عنصر آزاداندیش و مدرن، باید ارتجاع را با اعمال قدرت از میدان بدر کند. این فقط از کمونیسم و کارگران برمیآید، این یعنی حکومت کارگری، یعنی یک جمهوری سوسیالیستی.

پرسش: به نظر شما سیر مناسبات نیروهای متفاوت اپوزیسیون چگونه خواهد بود؟ کمونیستها؟ مجاهدین؟ لیبرالهای ملی. سلطنت طلبان در چه مناسباتی قرار خواهد گرفت؟ همسویی‌ها و رو در رویی‌های محتمل از چه نوع و در چه ارتباط و بر سر چه مسائلی خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من نباید نیروهای سیاسی ایران را بر حسب گروه‌بندی‌های امروزی‌شان دسته‌بندی کرد، یا حتی صرفاً نیروهای تحزب یافته را نگاه کرد. حزب سیاسی نوک سازمان‌یافته یک جنبش سیاسی است. بر بستر یک جنبش سیاسی واحد، مثلاً جنبش کمونیستی، سوسیال دمکراسی، جنبش استقلال طلبی و غیره، احزاب گوناگون شکل میگیرند. ترکیب حزبی جامعه بسیار متغیر است، احزاب می‌آیند و میروند، حال آنکه جنبشهایی که این حزب‌بندی‌ها بر آنها بنا شده‌اند دیرپاتر و تاریخی‌ترند. به نظر من سه جنبش سیاسی اصلی در آینده ایران نقش اصلی بازی خواهند کرد. اول، کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری به نظر من در یک تلافی اجتماعی، جنبش زنان و بخش مهمی از حرکت تجدد طلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. به نظر من کمونیسم کارگری شانس زیادی برای تبدیل شدن به یک حرکت اجتماعی بسیار قوی در سیر تحولات جاری و آتی ایران دارد. جنبش دوم، جنبش ناسیونال رفرمیسم ضد غربی ایران است، بخش اعظم گروه‌های موسوم به چپ، یعنی گروه‌هایی مانند شعبات مختلف فدایی، حزب توده و شاخ و برگ‌های بعدی‌اش، راه کارگر و امثالهم با همه مرزکشی‌های سازمانی‌شان به این سنت تعلق دارند و نه سنت کمونیسم. اما این احزاب نیروی اصلی این جنبش نیستند. بخش اصلی جامعه روشنفکری و ادبی و دانشگاهی ایران، بخشهایی از خود حرکت اسلامی، بخش وسیعی از ایت سیاسی و اداری جامعه به این طیف و این افق اجتماعی تعلق دارند. یک قطب دولت‌گرا، تجددگرای، سنت‌پرست، با نیم نگاهی به تعدیل ثروت. این طیف اساساً رسوبات سیاسی ناشی از اضمحلال دو جریان اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی را در بر میگیرد. این ناسیونالیسم شرق‌زده، به نظر من یک سنگر اصلی مقاومت نظم کهنه پس از سقوط رژیم اسلامی خواهد بود اما از نظر داشتن داعیه قدرت در ایران به نظر من کمتر از همه شانس دارد. این یک جریان پخته، بی‌افق و ماهیتاً اپوزیسیونی است. و بالاخره، جنبش سوم، ناسیونالیسم کنسرواتیو و طرفدار غرب است، که رژیم شاه سمبل آن بود. این جنبش نه فقط سلطنت طلبان، بلکه تعداد زیادی از محافل وابسته به جبهه ملی

ترجمه لهستانی آن اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی در لندن نشر یافت. ترجمه روسی آن در سالهای شصت در شهر ژنو انجام گرفت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشارش ترجمه گردید.

گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویا تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمیتوان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد" (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران" [۲] - چاپ آلمانی صفحه ۱۹، که در آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رنوس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آنها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی ما دیگر خود را محق نمیدانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ممکن است میسر شود که در چاپ بعدی مقدمه‌ای ترتیب دهیم که فاصله زمانی بین ۱۸۴۷ تا امروز را در بر گیرد؛ اقدام به چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان غیر منتظره بود که وقت انجام این کار را نداشتیم.

کارل مارکس، فریدریش انگلس لندن -
۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲

[۱] منظور انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه است. هبت.
[۲] "Der Bürgerkrieg in"
Frankreich, Adresse des
Generalrats der Internationalen
Arbeiterassoziation" - Karl Marx

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" -
اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

مانیفست حزب کمونیست مارکس - انگلس



پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۷۲

"اتحادیه کمونیستها" این سازمان بین‌المللی کارگری، که بدیهی است در شرایط آن روز تنها میتواند بصورت سازمانی مخفی وجود داشته باشد، در کنگره خود که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در شهر لندن انعقاد یافته بود، ما امضاء کنندگان زیرین را مأمور ساخت برنامه مفصل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه نماییم. بدین ترتیب "مانیفست" زیرین بوجود آمد و چند هفته قبل از انقلاب فوریه [۱] دستنویس آن برای چاپ به لندن فرستاده شد. "مانیفست" که ابتدا به آلمانی بچاپ رسید، دستکم دوازده بار بدین زبان با چاپهای گوناگون در آلمان و انگلستان و آمریکا نشر یافت. ترجمه انگلیسی آن که بوسیله میس هلن مک فارلن انجام یافته بود برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در شهر لندن در "Red Republican" منتشر گشت و سپس در سال ۱۸۷۱ اقلاسه بار در آمریکا، ترجمه‌های مختلفی از آن نشر یافت. ترجمه فرانسه، برای اولین دفعه کمی پیش از قیام ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج و اخیراً نیز در "Le Socialiste" چاپ نیویورک منتشر شده است. ترجمه جدیدی در دست تهیه است.

پیشگفتار چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۸۲

پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۸۳

نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سالهای شصت [۱] انتشار یافت. این نسخه در مطبوعه "کولکل" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها بمثابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیستها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان میدهد. اتفاقا این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد، این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب میشد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت میبلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل میدادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب میشدند. در نتیجه هر دو آنها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد سریع عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه درآورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدت کوتاهی بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تاثیر انقلابی میبخشد. رقابت فرمهای بزرگ متدرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فرمها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود میسازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش میرود و سرمایه بطور افسانه‌واری متمرکز میگردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۴۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه میدانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده میکنیم. اکنون این سؤال پیش میآید: آیا آتشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده - میتواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه بر عکس باید بدوا همان جریان تجزیه‌ای را ببیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون میتوان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه میتواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس
لندن - ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

[۱] چاپی که در فوق از آن یاد شده است در سال ۱۸۶۹ انتشار یافت. در پیشگفتاری که انگلس به چاپ انگلیسی نگاشته و در ۱۸۸۸ نشر شده است نیز تاریخ طبع این ترجمه روسی "مانیفست" بطور دقیق ذکر نگردیده است. ه.ت.

متأسفانه پیشگفتار چاپ کنونی را من باید به تنهایی امضاء کنم. مارکس - مردی که همه طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر فرد دیگری مدیون است - اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم اکنون بر مزار او نخسین گیاه رونیده است. به هر صورت پس از درگذشت او دیگر نمیتواند سخنی از جرح و تعدیل یا اضافه و تکمیل "مانیفست" در میان باشد. به این جهت من بویژه ضروری میدانم که مراتب زیرین را با وضوح کامل یکبار دیگر بیان دارم.

آن فکر اساسی که سراسر "مانیفست" را بهم پیوند میدهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که بطور ناگزیر از این تولید ناشی میشود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل میدهد، و اینکه بنابراین کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی اولیه زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان، بین طبقات حاکم و محکوم و در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز اینکه اکنون این مبارزه بجایی رسیده است که طبقه استثمار شونده و ستمکش (پرولتاریا) دیگر نمیتواند از یوغ طبقه استثمار کننده و ستمگر (بورژوازی) رهایی یابد مگر آنکه در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند، - این فکر اساسی کاملاً و منحصرأ متعلق به مارکس است [۱].

من این نکته را بارها گفته‌ام ولی بخصوص اکنون لازم میدانم که آن را در مقدمه خود "مانیفست" نیز ذکر نمایم.

ف. انگلس

لندن - ۲۸ ژانویه سال ۱۸۸۳

[۱] من در پیشگفتار ترجمه انگلیسی چنین نوشته‌ام: "به این فکر که بعقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تنوری داروین برای زیست شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک میشدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" بخوبی میتوان فهمید، ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت" (حاشیه انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰).

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

پیشگفتار چاپ انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۸۸

سال ۱۸۸۲ انتشار یافت. چاپ تازه‌ای به زبان دانمارکی در "Socialdemokratisk Bibliotek" کپنهاگ در سال ۱۸۸۵ بیرون آمد. ترجمه جدید فرانسه در "Le Socialiste" پاریس در سال ۱۸۸۵ طبع شد. از روی این ترجمه اخیر یک ترجمه اسپانیولی بعمل آمد و در سال ۱۸۸۶ در مادرید نشر یافت. از طبع‌های مجدد متن آلمانی ذکری بمیان نمی‌آورم، این متن لااقل دوازده بار به زبان آلمانی تجدید طبع شد. ترجمه ارمنی، که میبایستی چند ماه پیش در قسطنطنیه منتشر گردد، بطوری که به من گفته‌اند، انتشار نیافت و تنها علت آن هم این بود که ناشر میترسید کتاب را بنام مارکس پخش کند، مترجم هم حاضر نبود "مانیفست" را بعنوان اثر شخصی خود جا بزند. راجع به ترجمه‌های بعدی به زبانهای دیگر چیزهایی شنیده‌ام ولی خودم این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. بدین ترتیب تاریخچه "مانیفست" تا حدود زیادی تاریخ جنبش معاصر کارگری را منعکس می‌سازد. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترکی است که میلیونها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا آن را پذیرفته‌اند.

با وجود این هنگامی که ما این کتاب را مینگاشتیم نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیسم بنامیم. در سال ۱۸۴۷ نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستمهای مختلف تخیلی مانند طرفداران اونن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق میشد که هر دوی آنها دیگر بصورت طریقتهای محدودی در آمده و بتدریج در حال زوال بودند؛ و از طرف دیگر به انواع افسونگران اجتماعی اطلاق میشد که وعده میکردند، بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را بوسیله وصله‌کارهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت اینها افرادی بودند که در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک میطلبیدند. و اما آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفا سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام مینمود، در آن ایام خود را کمونیست مینامید. این یک کمونیسم زمخت و نترشیده و کاملا غریزی بود؛ ولی این کمونیسم بتدریج به نقطه اساسی دست مییافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. بدین ترتیب در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر. سوسیالیسم در قاره لااقل "محترم" بود ولی کمونیسم برعکس. و از آنجا که از همان بدو عمل ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو اسم تردید و تأمل را جایز نشمرديم. بعلاوه از آن ببعده هم هرگز ب فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

با آنکه "مانیفست" اثر مشترک ماست، ولی خویشتن را موظف میدانم متذکر شود که آن اصل اساسی که هسته اصلی کتاب را تشکیل میدهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که در هر یک از اعصار تاریخ شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی میگردد زیربنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها بوسیله آن زیربنا میتوان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه طباقه‌ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی

"مانیفست" بعنوان برنامه "اتحادیه کمونیستها" یا سازمان کارگری که در آغاز منحصرآلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و در آن شرایط سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در اروپا وجود داشت ناچار میبایستی بصورت یک جمعیت مخفی باقی بماند، منتشر گردید. در کنگره اتحادیه، که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در لندن تشکیل یافت به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که برنامه کامل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار برای ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دستنویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای طبع به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسوی اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۳۸ در پاریس از طبع خارج شد. نخستین ترجمه انگلیسی که بوسیله میس هلن مک فارلین انجا شده بود، در "Red Republican" متعلق به جرج جولیان هارنی در سال ۱۸۵۰ در لندن نشر یافت. ترجمه‌های دانمارکی و لهستانی نیز از طبع خارج شد.

شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس، این نخستین نبرد بزرگ پرولتاریا و بورژوازی، باز هم برای مدتی انجام خواستهای اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را عقب انداخت. از آن موقع، مجددا مانند قبل از انقلاب فوریه، تنها گروههای مختلف طبقه دارا بودند که برای احراز برتری و تسلط با یکدیگر مبارزه میکردند. طبقه کارگر ناچار شد برای بدست آوردن آزادی سیاسی در فعالیت عملی مبارزه کند و وضع و موقع جناح افراطی قسمت رادیکال طبقه متوسط را اشغال نماید. هرگونه جنبش مستقل پرولتاری، مادام که آثار حیاتی از خود بروز میداد، بیرحمانه سرکوب میشد. مثلا پلیس پروس موفق شد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها را، که آن هنگام در شهر کلن بود، کشف کند. اعضاء این کمیته توقیف شدند و پس از هجده ماه بازداشت، در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این "ادرسى کمونیستهای کلنی" که مشهور است، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر بطول انجامید. هفت نفر از متهمین از سه تا شش سال به حبس در قلعه محکوم شدند. بلافاصله پس از صدور حکم، باقیمانده اعضاء علی‌الظاهر اتحادیه را منحل ساختند. و اما "مانیفست" بنظر میرسید که از آن موقع محکوم به فراموشی است.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجددا به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد طبقات حاکمه شروع کند، جمعیت بین‌المللی کارگران ظهور کرد. ولی این جمعیت که به منظور روشن و صریحی یعنی به منظور گرد آوردن و متحد ساختن کلیه نیروهای مبارز پرولتاری اروپا و آمریکا تشکیل شده بود، نمیتوانست بلافاصله اصولی را که در "مانیفست" بیان شده بود اعلام دارد. برنامه بین‌المللی میبایستی آنقدر وسیع باشد که هم برای تردیونیونهای انگلیس و هم برای پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا و هم برای لاسالینهای [۱] آلمان قابل قبول شمرده شود. مارکس هم این برنامه را بنحوی نوشته بود که همه این احزاب را راضی کند، کاملا متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که میبایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. خود حوادث و زیر و بمهای مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمنا شکستها بیش از فتح‌ها - ناچار میبایستی به کارگران بیهوده بودن نسخه‌های گوناگون اکسیر ماندی را که مورد علاقه آنان بود، بفهماند و کارگران را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده نماید، حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، کارگران به کلی با آنچه که در آغاز تشکیل آن، یعنی در سال ۱۸۶۴ بودند، تفاوت داشتند. پرودونیسم در فرانسه و لاسالیانیسم در آلمان در حال زوال بود و حتی تردیونیونهای محافظه کار انگلیسی، که اکثریت آنها مدتها بود رابطه خود را با بین‌الملل گسسته بودند، بتدریج به جایی رسیدند که سال پیش رئیس کنگره آنها در سوانس توانست از جانب آنها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم". در واقع اصول "مانیفست" بین کارگران کلیه کشورها انتشار فراوانی یافت.

بدین ترتیب خود "مانیفست" هم مجددا اهمیت درجه اولی را کسب نمود. متن آلمانی از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوئیس و انگلستان و آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در شهر نیویورک به انگلیسی ترجمه گردید و در "Woodhull and Claffins Weekly" به طبع رسید. از روی این ترجمه انگلیسی ترجمه‌ای به فرانسه انجام گرفت و بعد در "Le Socialiste" نیویورک انتشار یافت. از آن هنگام به بعد لااقل دو ترجمه دیگر انگلیسی با کم و بیش تحریف در آمریکا به عمل آمد و یکی از آنها در انگلستان تجدید طبع شد. اولین ترجمه روسی، که مترجم آن باکوین بود، در اوآن سال ۱۸۶۳ در مطبعه "کولولک" متعلق به گرتسن واقع در ژنو بطبع رسید. ترجمه دوم روسی، که از آن بانو ورا زاسولویچ قهرمان بود [۲] ایضا در شهر ژنو در

پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۹۰

از زمانی که سطور فوق نگاشته شده است [۱] یکبار دیگر لازم آمد که "مانیفست" بزبان آلمانی چاپ شود و بعلاوه برای خود "مانیفست" هم حوادث بسیاری رخ داده است که جا دارد در اینجا ذکر آن بمانیم.

در سال ۱۸۸۲ در ژنو دومین ترجمه روسی که بوسیله ورا زاسولویچ انجام گرفته بود نشر یافت؛ پیشگفتار آن از طرف مارکس و من نوشته شد. متأسفانه متن دست نویس آلمانی را گم کرده‌ام و مجبورم آنرا دوباره از روسی ترجمه کنم و این خود به اصل اندکی صدمه میزند [۲]. پیشگفتار این است:

"نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سالهای شصت انتشار یافت؛ این نسخه در مطبوعه "کولوکل" به طبع رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر میتوانست تنها بمنابۀ یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیستها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان میدهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب میشد و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت مبلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل میدادند و در عین حال بازار فروش فرآورده‌های صنعتی اروپا محسوب میشدند. در نتیجه هر دو آنها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه‌گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپائیان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خوش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را بلرزه درآورده است. بعلاوه این مهاجرت به ایالات متحده آمریکا امکان داد به آنچنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و بویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت بنوبه خود به آمریکا نیز تأثیر انقلابی میبخشد. رقابت فرمهای بزرگ متدرجا مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فرمها و پایه کلیه نظام سیاسی این کشور را مغلوب میسازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش میرود و سرمایه بطور افسانه‌واری متمرکز میگردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ نه تنها سلاطین اروپا بلکه بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را، که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه میدانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلاب است و روسیه طلاهدار جنبش انقلابی اروپاست.

بود) تاریخ مبارزه طبقاتی و پیکاری بین استثمار کننده و طبقات حاکم و محکوم بوده است و تاریخ این مبارزه طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقه استثمار شونده و محکوم یعنی پرولتاریا نمیتواند از سلطه طبقه استثمار کننده و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آنکه در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هر گونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد.

به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تنوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ بتدریج نزدیک میشدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" [۲] بخوبی میتوان فهمید ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت. از پیشگفتار مشترکی که برای طبع آلمانی منتشره در سال ۱۸۷۲ نوشته‌ایم جملات زیرین را نقل میکنم:

"گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است رویهم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی بعمل آید. اجراء عملی این مسائل اصولی، همانطور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمیتوان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع معاصر در جریان سالهای ۱۸۴۸ به بعد و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است، و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آنگاه بمیزان بیشتری در کمون پاریس، یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را بدست داشت، حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد". (رجوع کنید به ک. مارکس. جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران، چاپ آلمانی صفحه ۱۵، که آنجا این فکر بطور کاملتری شرح و بسط داده شده است [۳]). بعلاوه بخودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیستها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو اینکه رنوس مسائل آن حتی امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی باز برخی از جزئیات آن کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آنها نام برده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمیدانیم که در آن تغییری وارد سازیم."

ترجمه کنونی متعلق به ساموئل مور است که قسمت عمده "کاپیتال" مارکس را ترجمه کرده است. مامشرکان آن را از نظر گذرانیدیم و من چند نکته توضیحی که دارای جنبه تاریخی است به آن افزودم.

فریدریش انگلس لندن، ۳۰ ژانویه ۱۸۸۸

[۱] خود لاسال پیوسته بما میگفت که وی شاگرد مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظرات خود میدانند. ولی در تبلیغات عمومی خود، در سالهای ۱۸۶۴-۱۸۶۲ از خواست شرکتهای تعاونی تولیدی که دولت با اعطاء اعتبارات از آنها نگهداری مینمود، گامی فراتر نگذاشت. (حاشیه انگلس)

[۲] The Condition of the Working Class in England in 1884, By Fredrich Engels. Translated by Florence K. Wischnewetzky, New York, Lovell - London. W.Reeves ۱۸۸۸

[۳] The Civil War in France, Address of the General Council of the International Working men's Association- London, Truelove, 1871

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

روی تری‌دیون‌های انگلیسی و پرونیست‌های فرانسوی و بلژیکی و ایتالیایی و اسپانیایی و لاسالین‌های [۳] آلمانی نیندد. این برنامه - یعنی مقدمه آیین‌نامه بین‌الملل را - مارکس با چنان استادی نگاشت که حتی باکونین و آنارشئیست‌ها نیز به این استادی اذعان کردند. مارکس به پیروزی نهایی اصول مشروحه در "مانیفست" اطمینان راسخ داشت و کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که میبایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه - و ضمناً شکست‌ها پیش از فتح‌ها - نمیتوانست به کارگران نشان ندهد که تا چه اندازه وسائل اکسیرمانندی که تا آن زمان از آن پیروی میکردند، بی‌پایه و نامیتوانست مغزهای آنان را برای درک کاملتر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده‌تر نکند. حق هم بجانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، طبقه کارگر بکلی با آنچه در آغاز تشکیل بین‌الملل، یعنی سال ۱۸۶۴، بود تفاوت داشت. پرونیسم کشورهای رومن و لاسالیان‌ها خاص آلمان در حال احتضار بود و حتی تری‌دیون‌های مافوق محافظه کار انگلیسی تدریجاً به جایی رسیدند که در سال ۱۸۸۷ رئیس‌کنگره آنها در سوانس توانست از جانب آنها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم". و اما در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم قاره تقریباً منحصر به تنوری بود که در "مانیفست" تشریح شده است. بدین ترتیب تاریخ "مانیفست" تا حدودی تاریخ معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس میکند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترک توده‌های چندین میلیونی کارگران کلیه کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است.

با این وجود هنگام نشر این کتاب نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق میشد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی مخصوصاً به طرفداران اوتن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آنها در همان موقع بصورت طریقت‌های محدودی درآمده و بتدریج در حال زوال بودند. دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده میکردند بی‌آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند مصائب اجتماعی را بوسیله انواع وسائل اکسیر مانند وصله‌کاریهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک میطلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر که به غیر کافی بودن کودتاهای صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست میخواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زحمت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" متعلق به کابیه را در فرانسه و کمونیسم وایتلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملاً پراکنده شمرده میشد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "طبقات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام حتی لحظه‌ای هم تردید را جانش ندیدیم و از آن بعد نیز هرگز بفرمانده ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

"پرولتارهای جهان متحد شوید!" وقتی که ما چهل و دو

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، بموازات التهاب پرتب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز بموازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده میکنیم. اکنون این سؤال پیش میآید: آیا آتشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین، که در حقیقت اینک بسختی مختل و خراب شده - میتواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آنکه برعکس باید بدواً همان جریان تجزیه‌ای را ببیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون میتوان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، بنحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه میتواند منشاء تکامل کمونیستی گردد."

کارل مارکس، فریدریش انگلس
لندن، ۲۱ ژانویه سال ۱۸۸۲

قریب به همین ایام ترجمه جدید لهستانی در ژنو نشر یافت: "Manifest
"Kommunistyczny

سپس ترجمه تازه‌ای به زبان دانمارکی در "Social-demokratisk Bibliotek, København ۱۸۸۵" منتشر شد. متأسفانه این ترجمه کامل نیست و برخی قسمتهای اساسی آن که گویا برای مترجم مشکل بوده است از قلم انداخته شده و بطور کلی در برخی قسمتها آثار عدم دقت مشهود است و این نکته از آن نظر بیشتر مایه تأسف است که، اگر روی کاری که شده است قضاوت کنیم، معلوم میشود در صورتیکه مترجم دقت بیشتری مبدول میداشت میتوانست به نتایج ممتازی نائل آید.

در سال ۱۸۸۵ ترجمه جدیدی بزبان فرانسه در "Le Socialiste" پاریس انتشار یافت؛ در بین ترجمه‌هایی که تا امروز شده است، این بهترین ترجمه محسوب میشود. در همان سال از روی همین ترجمه فرانسوی ترجمه‌ای بزبان اسپانیولی بعمل آمد که در ابتدا در مجله "El Socialista" که در مادرید منتشر میشود و سپس بصورت رساله جداگانه‌ای چاپ شد: "Manifesto del Partido Comunista", por Carlos Marx y F. Engels. Madrid Administración de "El Socialista" Hernan Cortés 8

بعنوان یک نکته جالب لازم به ذکر میدانم که در سال ۱۸۸۷ دستنویس ترجمه ارمنی "مانیفست" به ناشری در قسطنطنیه تسلیم شد تا آنرا بچاپ رساند؛ ولی این مرد حسابی جرأت نداشت چیزی را که نام مارکس بر روی آن است چاپ کند و بیشتر صلاح دانست که مترجم تألیف کتاب را به خود منتسب سازد ولی شخص اخیر با این پیشنهاد موافقت نکرد.

در انگلستان چند بار ترجمه‌های آمریکایی کم و بیش ناموثقی منتشر شد سرانجام در سال ۱۸۸۸ ترجمه موثقی منتشر شد. این ترجمه را دوست من ساموئل مور انجام داد و ما دو تن قبل از دادن به مطبعه آن را یکبار دیگر از نظر گذراندیم. عنوان آن چنین است: "Manifesto of the Communist Party, by Karl Marx and Frederick Engels. Authorized English Translation, edited and annotated by Frederick Engels. 1888 London, William Reeves, 185 Fleet st. E.C."

بعضی از ملاحظاتی که من برای آن ترجمه نوشته‌ام به چاپ فعلی ضمیمه است. "مانیفست" برای خود دارای سرنوشتی است. هنگامی که "مانیفست" انتشار یافت پیشگامان سوسیالیسم علمی، که در آن هنگام تعدادشان کم بود، آن را با شور و شعف فراوانی استقبال کردند (و این موضوع را ترجمه‌هایی که در پیشگفتار اول از آنها نام برده‌ایم ثابت میکند) ولی بزودی ارتجاعی که بر اثر شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گردید مانیفست را در طاق نسیان گذاشت و سرانجام این کتاب در نتیجه محکومیت کمونیست‌های کلنی در نوامبر سال ۱۸۵۲ "طبق موازین قانونی" غیر قانونی اعلام گردید. جنبش کارگری که با انقلاب فوریه مربوط بود از صحنه اجتماعی ناپدید گشت و "مانیفست" نیز همراه این جنبش از میدان بیرون رفت.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد حاکمیت طبقات حاکمه آغاز کند "جمعیت بین‌المللی کارگران" ظهور کرد. هدف جمعیت این بود که کلیه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در ارتش بزرگ واحدی گرد آورد به همین جهت این جمعیت نمیتوانست بلاواسطه طبقه اصول مشروحه در "مانیفست" دست بکار شود، بلکه میبایستی آن چنان برنامه‌ای داشته باشد که در را به

است. در حالی که صنایع عمده روسیه در نقاط مختلفی پراکنده است - قسمتی در خلیج فنلاند، قسمت دیگر در مرکز (مسکو، ولادیمیر)، قسمت سوم در سواحل دریای سیاه و دریای آزوف و غیره - صنایع لهستان در یک عرصه نسبتاً محدودی متمرکز شده و هم از مزایا و هم از معایب یک چنین تمرکزی برخوردار است. کارخانه‌داران رقابت‌کننده روسی وقتی به مزایای این تمرکز اقرار کردند، که با وجود میل آتشین به روسی کردن لهستان، تقاضا نمودند بر ضد لهستان عوارض و حقوق گمرکی وضع شود. و اما معایب آن خواه برای صاحبان صنایع لهستانی و خواه برای دولت روسیه عبارت از این است که افکار سوسیالیستی بین کارگران لهستان با سرعت انتشار مییابد و تقاضای "مانیفست" روزافزون است.

ولی این تکامل سریع صنایع لهستان، که از میزان صنایع روسیه بالاتر رفته است بنوبه خود دلیل تازه‌ای بر نیروی حیاتی پایان‌ناپذیر ملت لهستان و ضامن جدیدی برای استقرار حاکمیت ملی لهستان در آینده است. و احیاء یک لهستان مقتدر و مستقل هم امری است که نه تنها مربوط به خود لهستانیان بلکه مربوط به همه ما. همکاری صادقانه ملل اروپا در عرصه جهانی در صورتی میسر است که هر یک از این ملتها در خانه خود صاحب اختیار کامل باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که در جریان آن مجاهدین پرولتاری ناچار شدند در زیر لوی پرولتاریا، در ماهیت امر، کار بورژوازی را انجام دهند، در عین حال بدست مجریان وصیای خود - یعنی لونی بناپارت و بیسمارک - به استقلال ایتالیا و آلمان و مجارستان جامه عمل پوشاند. ولی لهستان را، که از سال ۱۷۹۲ بیش از مجموع این سه کشور برای انقلاب خدمت کرده بود هنگامی که در سال ۱۸۶۳ در منگنه نیروهای روسیه، که ده برابر نیروی لهستان بود، ذلیل و ناتوان گردیده بود، بحال خود گذاشتند. شلاخت‌ها نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره بدست آورند، برای بورژوازی اکنون این استقلال حد اقل علی‌السویه است. ولی با این وجود برای همکاری هماهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان میتواند بدست آورد و اگر بدست آورد استقلال در دستهای او مأمون و مصون خواهد بود، زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستانی.

ف. انگلس

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پر افتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. درست است که خود بین‌الملل رویهم رفته تنها نه سال زندگی کرد ولی اینکه اتحاد جاوید پرولتارهای همه کشورها، که شالوده آن را این بین‌الملل ریخته است، هنوز باقی است و حتی استوارتر هم شده است موضوعی است که وضع کنونی بهترین شاهد آن است. زیر امروز، در لحظه‌ای که این سطور را مینگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروهای خود را برای اولین بار بصورت ارتش واحدی در زیر پرچم واحد و بخاطر نزدیکترین هدف واحد گرد آمده است، سان میببند. این هدف عبارت است از قانونی کردن هشت ساعت کار طبیعی روزانه که آنرا حتی در سال ۱۸۶۶ کنگره بین‌الملل در ژنو و سپس بار دیگر کنگره کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است. منظره امروز به سرمایه‌داران و مالکین همه جهان نشان خواهد داد که پرولتارهای همه کشورها اکنون واقعا متحد شده‌اند.

ایکاش مارکس اکنون در کنار من بود تا این منظره را به چشم خود میدید!

ف. انگلس

لندن، اول ماه مه سال ۱۸۹۰

[۱] مقصود انگلس پیشگفتاری است که برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۸۳ نگاشته است. هرت.

[۲] اصل آلمانی پیشگفتار گم شده‌ای که مارکس و انگلس برای چاپ روسی "مانیفست" نگاشته‌اند و انگلس از آن یاد میکند پیدا شده و اکنون در بایگانی انستیتوی مارکس-انگلس-لنین ضبط است. این پیشگفتار در چاپ کنونی از روی اصل آلمانی ترجمه شده است. هرت.

[۳] لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوی داشت که وی "شاگرد" مارکس است و بدین دلیل مسلم است که پیرو نظریات "مانیفست" میباشد. ولی طرفداران او روش دیگری داشتند و از خواست وی دایر بر ایجاد جمعیت‌های تعاونی تولیدی با اعتبارات دولتی فراتر نمیرفتند و طبقه کارگر را به هواداران کمک از جانب دولت و هواداران کمک از جانب خود، تقسیم میکردند. (حاشیه انگلس)

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

پیشگفتار چاپ لهستانی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۹۲

خود این حقیقت که چاپ تازه‌ای از "مانیفست کمونیستی" به زبان لهستانی ضروری شده است اجازه میدهد نتیجه‌گیریهای چندی بشود:

مقدم بر همه شایان ذکر است که "مانیفست" در این اواخر به یک نوع نمودار رشد صنایع بزرگ قاره اروپا مبدل شده است. به همان میزان که در کشور معینی صنایع بزرگ رشد و توسعه یابد در بین کارگران این کشور میل به آگاهی از وضع خود بعنوان طبقه کارگر در قبال طبقات دارا، تقویت میگردد؛ جنبش سوسیالیستی در میان آنها دامنه میگردد و تقاضای "مانیفست" فزونی مییابد. بدین ترتیب از روی مقدار نسخ منتشره "مانیفست" بزبان یک کشور معین، میتوان بطور نسبتاً دقیق نه تنها وضع جنبش کارگری بلکه حتی درجه تکامل صنایع بزرگ این کشور را نیز معین کرد.

به همین جهت طبع جدید "مانیفست" بزبان لهستانی حاکی از ترقی قطعی صنایع لهستان است. و این که در واقع چنین پیشرفتی در عرض دهسالی که از انتشار آخرین طبع این کتاب گذشته، انجام گرفته است، به هیچوجه نمیتواند مورد تردید قرار گیرد. کشور سلطنتی لهستان، لهستان کنگره‌ای یک ناحیه صنعتی مهم امپراتوری روسیه شده

مانیفست حزب کمونیست

پیشگفتار چاپ ایتالیایی "مانیفست حزب کمونیست"

سال ۱۸۹۳

شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکالهای فرانسه و پلیس آلمان.

کجاست آن حزب اپوزیسیونی که مخالفینش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونیستی روی آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزیسیونی که بنوبه خود داغ اتهام کمونیسم را خواه بر پیشگامترین عناصر اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزنند؟ از این امر دو نتیجه حاصل میشود:

همه قدرتهای اروپا اکنون دیگر کمونیسم را بمثابه یک قدرت تلقی میکنند.

حال تماما وقت آن در رسیده است که کمونیستها نظرات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شبح کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند.

به این منظور کمونیستهای ملیتهای کاملا گوناگون در لندن گرد آمدند و "مانیفست" زیرین را که اکنون به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و فلانمندی و دانمارکی انتشار مییابد، طرح ریزی کردند.

مانیفست حزب کمونیست

فصل اول

بورژواها و پرولتارها [۱]

تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته [۲] تاریخ مبارزه طبقاتی است.

مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار [۳] و شاگرد - خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلاانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فناء مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده‌اند.

در نخستین ادوار تاریخ، تقریباً در همه جا ما شاهد تقسیم کامل جامعه به صنوف مختلف یا درجه‌بندی گوناگونی از مقامات گوناگون اجتماعی هستیم. در رم قدیم ما به پاتریسینها، شوالیه‌ها، پلبین‌ها، بردگان و در قرون وسطی، به اربابان فنودال، واسالها، استادکاران، شاگردان و سرف‌ها برخورد میکنیم و در ضمن تقریباً در همه این طبقات نیز درجه‌بندی خاصی وجود دارد.

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فنودال بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان

انتشار "مانیفست حزب کمونیست" تقریباً بطور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ یعنی روزهای انقلابهای میلان و برلن یا قیام مسلحانه دو ملت، ایتالیا و آلمان که یکی از آنها در مرکز قاره اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد؛ این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. اگر ایتالیا تابع امپراتور اتریش بود آلمان نیز زیر یوغ تزار کل روسیه قرار داشت، که اگر چه بشکل مستقیم‌تری ولی در هر صورت کمتر از اسارت ایتالیا محسوس نبود. عواقب حوادث ۱۸ مارس ۱۸۴۸ ایتالیا و آلمان را از این ننگ رهایی بخشید؛ اگر طی سالیان بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ این دو ملت کبیر قائم بذات شدند و استقلال هر یک از آنها بنحوی مستقر گشت، این بدان جهت بود که، بقول مارکس، همان کسانی که انقلاب ۱۸۴۸ را سرکوب کردند علی رغم اراده خویش به مجریان وصایای آن مبدل گردیدند.

همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد؛ طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابانها را برپا میکرد و جان خود را نثار مینمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از برانداختن حکومت، منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام بورژوازی. اما، با آنکه آنها از تضاد ناگزیری که بین طبقه آنها و بورژوازی وجود داشت بخوبی با خبر بودند معزاً نه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچکدام هنوز به آن پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گرداند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه سرمایه‌داران به چنگ آورد. در کشورهای دیگر نیز مانند ایتالیا و آلمان و اتریش، کارگران از همان ابتدا تنها عملشان این بود که به بورژوازی کمک کردند تا حاکمیت را بدست گیرد. ولی در هیچ کشوری سیادت بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. به همین جهت انقلاب ۱۸۴۸ میبایستی به وحدت و استقلال آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا و آلمان و مجارستان، منجر گردد. حال نوبت به لهستان رسیده است.

بدین ترتیب، اگر هم انقلاب سال ۱۸۴۸ انقلاب سوسیالیستی نبود ولی جاده این انقلاب را کوپید و زمینه را برایش مهیا ساخت. نظام بورژوازی که در همه کشورها مسبب رونق و اعتلای صنایع عظیم شده، در عین حال در عرض ۴۵ سال اخیر همه جا پرولتاریای انبوه و مجتمع و نیرومندی را ایجاد کرده است. بدین سان، بقول "مانیفست" نظام بورژوازی گورکن خود را بوجود آورده است. بدون استقرار استقلال و وحدت هر یک از ملل، نه یگانگی بین‌المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت‌آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدفهای مشترک. برای آزمایش این سخن سعی کنید یکی از اقدامات و عملیات مشترک بین‌المللی کارگران ایتالیایی و مجار و آلمانی و لهستانی و روسی را در شرایط سیاسی قبل از سال ۱۸۴۸ در نظر خود مجسم کنید!

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبوده است. این چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی دور میگرداند بیهوده نگذشته است. ثمرات آن در حال نضج است و من فقط مایل بودم که انتشار این ترجمه ایتالیایی مبشر خوش قدم پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همانطور که انتشار اصل کتاب مبشر انقلاب جهانی بود.

"مانیفست" با عدالت و انصاف تمام حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفاء کرد ادا میکند. نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود. پایان قرون وسطی فنودالی و آغاز دوران معاصر سرمایه‌داری در سیمای با عظمتی مجسم میشود. این سیما - دانته ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطی و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ عصر تاریخی نوین آغاز میشود. آیا ایتالیا، دانته جدیدی که ساعت تولد این عصر جدید، یعنی عصر پرولتاری را توفیق کند، بما خواهد داد؟

فردریش انگلس

لندن، اول فوریه سال ۱۸۹۳

بازنویسی از روی نسخه فارسی "مانیفست" - اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفا پولی تبدیل نمود.

بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن آسایی، مکمل برانزده قدرت‌نمایی‌های خشونت آمیز قرون وسطانی بود، همان قدرت‌نمایی که مرتجعین تا بدین حد ستاینده‌اش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چیزهاست و عجایی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله‌های آب رم و کاتدرالهای گنتی است؛ لشکرکشی‌هایی انجام داد که بالمره از مهاجرت‌های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است.

بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در افزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمیتواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی... دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص میسازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو میگردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر میشوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند.

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین میکشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد.

بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آنها را رشته‌های نوین صنایع که رواجشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است میگیرد، - رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف میرسد. بجای نیازمندیهای سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء میگردید، اینک حوایج نوین بروز میکند که برای ارضاء آنها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر میگیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به

نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است.

ولی دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، دارای این صفت مشخصه است که تضاد طبقاتی را ساده کرده است: سراسر جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیما در برابر یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم میشود: بورژوازی و پرولتاریا.

از سرفهای قرون وسطی اهالی آزاد نخستین شهرها پدید آمدند؛ از این صنف شهرنشینان آزاد نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند.

کشف آمریکا و راه دریایی دور آفریقا، برای بورژوازی، که در حال ارتقاء بود، زمینه تازه‌ای بوجود آورد. بازار هند شرقی و چین و استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات، افزایش وسائل مبادله و کالاها بطور عموم، به بازرگانی و دریانوردی و صنایع چنان تکانی داد که تا آن زمان بیسابقه بود و بدینسان تکامل سریع عناصر انقلابی جامعه فنودال را که در حال انحطاط و سقوط بود، موجب گردید.

شیوه پیشین فنودالی یا صنفی تولید اکنون دیگر تقاضا را، که بموازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمیتوانست تکافو کند، جای آن را صنایع یدی گرفت. استادان کارگاه بوسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند؛ تقسیم کار بین سازمانهای حرفه‌ای گوناگون از میان رفت و جای خود را به تقسیم کار در هر یک از کارگاههای جداگانه داد.

اما بازارها دائما در حال رشد و تقاضا پیوسته در حال افزایش بود. صناعت یدی هم دیگر از عهده تکافوی آن برنمیآمد. آنگاه بخار و ماشین در تولید صنعتی انقلابی ایجاد کردند. صنایع بزرگ جدید جای صناعت یدی را گرفت و جای صنف متوسط صنعتی را میلیونرهای صنعتی، سرکردگان لشکرهای کامل صنعتی، یعنی بورژواهای نوین گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف آمریکا آن را زمینه چینی کرده بود، بوجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده‌ای داد. این امر بنوبه خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و به همان نسبتی که صنایع و کشتی‌رانی و راه آهن بسط مییافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل میپذیرفت و بر سرمایه‌های خویش میافزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب میراند.

بدین ترتیب مشاهده میکنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطای [۴] را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فنودال صنفی ستمکش بود در کمون [۵] بصورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش در آمد، در اینجا - جمهوری مستقل شهری بود و در آنجا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات میپرداخت [۶] و سپس در دوره صناعت یدی در سلطنتهای صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و بطور کلی پایه اساسی سلطنتهای بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطه سیاسی منحصر بفرد بدست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته‌ای است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره مینماید.

بورژوازی در تاریخ نقش فوق‌العاده انقلابی ایفا نموده است.

بورژوازی، هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فنودالی پدرشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فنودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته میساخت، بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هیجان مقدس جذبیه مذهبی و جوش و خروش شوالیه‌مآبانه و شیوه احساساتی تنگ‌نظرانه را در آبهای یخ زده حسابگریهای خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله‌ای بدل ساخت و بجای آزادیهای بی‌شمار عطا شده یا از روی استحقاق بکف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدانها با خوفی زاهدانه مینگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشکی و دادرسی و

ملک مشترکی مبدل می‌گردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می‌سازد. وی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش می‌آفریند.

بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهرهای کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن و ملت‌های فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازی بیش از پیش از پرآکنندگی وسایل تولید و مالکیت و نفوس را مرتفع می‌سازد. وی نفوس را مجتمع ساخته است، وسایل تولید را مترکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است. شهرستانهای مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومتها و مقررات و گمرکی مختلف بودند، بصورت یک ملت واحد، قانون‌گذاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرکی واحد درآمدند.

بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسل‌های گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین می‌جوشند... کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!

بدین سان مشاهده کردیم که وسایل تولید و مبادله‌ای که بورژوازی بر بنیاد آن استقرار یافت، در جامعه فنودال ایجاد شده بود. در مرحله معینی از رشد این وسایل تولید و مبادله، مناسباتی که در داخل آن تولید و مبادله جامعه فنودالی انجام پذیرفت یعنی سازمان فنودالی کشاورزی و صنایع، و یا بعبارت دیگر، مناسبات فنودالی مالکیت، دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ای که رشد یافته بودند از دست دادند، و به جای آنکه تولید را پیشرفت دهند سد راه آن شدند و به پابند آن مبدل گردیدند. میبایستی آنها را خرد کرد و خرد هم شدند.

رقابت آزاد و سازمان اجتماعی و سیاسی متناسب با آن، همراه تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی جانشین آنها شد.

نظیر همین جریان نیز در برابر دیدگان ما انجام می‌پذیرد. جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحر آسا چنین وسایل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمی‌آید. حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست. کافی است به بحرانهای تجارتی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدیدآمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار میدهند. در مواقع بحران تجارتی هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولده‌ای که بوجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام بحرانها یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر میرسید، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز می‌گردد و بغتتا بحال بربریت دچار می‌شود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمانسوزی او را از همه وسایل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع

و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسایل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد. نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی [۷] و مناسبات بورژوازی مالکیت نمیخورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نمای آنها را مانع می‌گردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز میکنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال مینمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر می‌سازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع میکند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحرانهای وسیعتر و مخرب‌تری را آماده میکند و از وسایل جلوگیری از آنها نیز میکاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فنودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است. ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولتارها را نیز بوجود آورد.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌پذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. اینان تنها زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی میتوانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند.

بر اثر توسعه استعمال ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا هر گونه جنبه مستقلانه خود را از دست داده و در نتیجه لطف کار نیز برای کارگر از بین رفته است. کارگر به زانده ساده ماشین مبدل میگردد و از وی فقط ساده‌ترین و یکنواخت‌ترین شیوه‌هایی را میخواهند که آسان‌تر از همه فراگرفته میشود. بدین جهت مصارفی که برای کارگر میشود تنها منحصر میگردد به تهیه وسایل معیشتی که برای حفظ خودش و بقاء نسلش ضروری است. و بهای یک کالا، و از آنجمله کار [۸]، مساوی با مصارف تولید آنست. به همان نسبت که بر نامطبوعی کار افزوده میشود، به همان نسبت نیز مزد کاهش می‌پذیرد. حتی از این هم بالاتر؛ به همان نسبت که استعمال ماشین و تقسیم کار توسعه می‌یابد، به همان نسبت نیز بر کمیت [۹] کار افزوده میگردد، خواه بحساب ازدیاد ساعات کار و خواه در نتیجه افزایش کمیت کار لازم در یک مدت زمان معین و یا در نتیجه تسریع حرکت ماشین و غیره.

صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را

بخود میگیرد.

گاه‌گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیها تنها پیروزیهای گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسائل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط میسازد، در این امر به وی مساعدت مینماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای یک خصلت واحد است بصورت یک مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است. و آن یگانگی شهرنشینان قرون وسطی برای ایجادش، در اثر وجود کوره راههای روستایی نیازمند قرنهای بودند، پرولتاریای معاصر بوسیله راه آهن در عرض چند سال بوجود میآورد. این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام بصورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل میگردد. ولی این تشکل بار دیگر قویتر و محکمتر و نیرومندتر بوجود میآید و از منازعات بین قشرهای بورژوازی استفاده نموده، آنها را ناگزیر میکند که برخی از منافع کارگران برسمیت شناخته شده و به آن صورت قانونی داده شود، از این قبیل است قانون مربوط به روز کار ده ساعته در انگلستان.

بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهن وجود دارد از بسیاری لحاظ به جریان رشد پرولتاریا مساعدت مینماید. بورژوازی در حال مبارزه بلاانقطاع است؛ در آغاز بر ضد اشراف، سپس علیه آن قسمتهایی از بورژوازی که منافع آنها با پیشرفت صنایع متضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای بیگانه. طی همه این مبارزات بورژوازی ناگزیر است از پرولتاریا استمداد کند و وی را به یاری طلبد و بدین سان او را به عرصه جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین این خود بورژوازی است که به پرولتاریا عناصر آموزش خود [۱۱] را میدهد، به عبارت دیگر سلاح ضد خویش را در اختیار وی میگذارد.

و اما بعد، چنانکه دیدیم ترقی صنایع قشرهای تام و تمامی از طبقه حاکمه را به داخل پرولتاریا میراند و یا لافل شرایط زندگی آنها را دستخوش تهدید قرار میدهد. اینان نیز به میزان زیاد، عناصر آموزش را [۱۲] برای پرولتاریا همراه میآورند.

سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک میشود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام میپذیرد، چنان جنبه پرجوش و شدیدی بخود میگیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، میپیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی میآمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده‌ای از صاحبان نظران بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ تنوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا میگروند.

بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار

به کارخانه بزرگ سرمایه‌دار مبدل ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل میشوند. کارگران بمثابه سربازان عادی صنعتی، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه‌داران و افسران قرار میگیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی میباشند بلکه هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه و بیش از همه خود بورژواهای صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش درمی‌آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتی هدف و مقصد خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفله‌تر و منفورتر است و همانقدر خشم بیشتری را متوجه خویش میسازد.

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کمتر لازم آید، بدین معنی که صنایع معاصر بیشتر رشد یابد، به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد میشود. اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست میدهد، همه افزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همینکه استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمتهای دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکاندار و گروگیر و غیره بجانش میافتند.

قشرهای پایینی صنف متوسط، یعنی کارخانه‌داران کوچک، کسبه و رباخواران کوچک، پیشه‌وران و دهقانان، همه این طبقات به صفوف پرولتاریا داخل میشوند. عده‌ای بدان سبب که سرمایه کوچک آنها برای دامن ساختن بنگاههای عظیم صنعتی رسا نیست و از عهده رقابت با سرمایه‌داران بزرگتر برنمیآیند و عده‌ای برای آنکه مهارت شغلی آنان در قبال وسائل جدید تولید بی‌ارزش میشود. بدینسان از تمام طبقات اهالی در زمره پرولتاریا وارد میشوند.

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را میپیماید. مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی آغاز میگردد.

در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه میکنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوایی که آنان را مستقیماً استثمار مینماید آغاز مبارزه میگذارند. حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بلکه بر ضد خود افزارهای تولید نیز هست. بدین معنی که کالاهای بیگانه‌ای را که با آن رقابت میکند نابود میسازند، ماشینها را در هم میشکنند، کارخانه را طعمه حریق میکنند و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را بازیابند.

در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل میدهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولتارها بر ضد دشمن خود مبارزه نمیکنند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است.

ولی در نتیجه ترقی صنایع نه تنها تعداد پرولتاریا افزایش مییابد، بلکه پرولتاریا بصورت توده‌های بزرگی گرد آمده نیرویش فزونی میگیرد و این نیرو را بهتر حس میکند. به نسبتی که استعمال ماشین بطور روزافزونی اختلاف کار را از میان میبرد و تقریباً مزد کار همه را بطور مساوی تا میزان نازلی سقوط میدهد به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا نیز بیش از پیش همانند و یکسان میشود. رقابت روز افزون بین بورژواها و بحرانهای تجارتهای که ناشی از این رقابت است، مزد کارگران را پیوسته بصورتی ناپایدارتر درمی‌آورد. کار ماشین، که به سرعتی هر چه تمامتر تکامل و همواره بهبود مییابد، وضع زندگی کارگران را نامطمئن‌تر میگرداند. تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را بخود میگیرد. کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به انتلاف میزنند [۱۰] و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل مینمایند و حتی جمعیههای دائمی تشکیل میدهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسائل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش

آنکه خود از قِبَلِ آنان تغذیه نماید آنها را غذا بدهد. جامعه نمیتواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی بسر برَد. بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصر به رقابت فیمابین کارگران بسته است. ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلااراده و بلامقاومت آن است، بجای پراکندگی کارگران، که از رقابت آنها ناشی است یگانگی انقلابی آنها را با ایجاد جمعیت‌های کارگری بوجود می‌آورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده‌ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را بخود اختصاص میدهد فرو میریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را بوجود می‌آورد. فَنای او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است.

مانیفست حزب کمونیست

فصل دوم

پرولتاریا و کمونیستها

کمونیستها و پرولتاریا بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟

کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.

آنها هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد ندارند.

آنها اصول ویژه‌ای [۱۳] را بمیان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاریا تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتاریا ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاریا پی برده‌اند.

نزدیک‌ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتاریا در پی‌آند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت

دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال مینمایند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.

صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد میکنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجعند. زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آتی خود دفاع نمیکند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه مینمایند، پس نظریات خویش را ترک میگویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند.

لومین پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی‌ترین قشرهای جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاریا، در برخی نقاط بطرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی بفروشد.

در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن نابود شده است. پرولتاریا مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده‌های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یکنواخت است، هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است.

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتاریا تنها زمانی میتواند نیروی مولده جامعه را بدست آوردند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتاریا از خود چیزی ندارند که حفظش کنند، آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند.

کلیه جنبشهایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیتها بوده و یا خود بسود اقلیتها انجام میگرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام میدهد. پرولتاریا، یعنی تحتانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمیتواند برخیزد و نمیتواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل میدهند، منفجر گردد.

مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.

ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار درمیگیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی میافکند، دنبال کرده‌ایم.

چنانکه دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر بنیاد تضاد طبقات ستمگر و ستمکش استوار بوده‌اند. اما برای آنکه بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین نمود که طبق آن، طبقه ستمکش لااقل بتواند برده‌وار زندگی کند. سرف در شرایط سرواژ به عضو کمون مبدل گردید - چنانچه خرده بورژوا در زیر یوغ استبداد فئودالی به بورژوا تبدیل شد. برعکس کارگر معاصر، بجای آنکه با ترقی صنایع، راه ترقی طی کند، پیوسته به وضعی نازلتر از شرایط زندگی طبقه خویش سقوط مینماید. کارگر دم بدم مسکین‌تر میشود و رشد مسکنت از رشد نفوس و ثروت هم سریعتر است. بدینسان آشکار میگردد که بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حکمروای جامعه باقی بماند و شرایط طبقه خویش را بعنوان قوانین تنظیم کننده‌ای به تمام جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمیتواند برای برده‌اش حتی زندگی برده‌واری را تأمین نماید و مجبور است بگذارد برده‌اش به چنان وضعی تنزل نماید که بجای

بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا. نظریات تنوریک کمونیستها به هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصالح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد. کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغی ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود.

صفت متمیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کاملترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد [۱۴] مبتنی است.

از این لحاظ کمونیستها میتوانند تنوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیستها را مورد ملامت قرار میدهند که میخواهیم مالکیتی که شخصا بدست آورده شده و نتیجه کار خود شخص است، مالکیتی را که بنیاد همه آزادیها و فعالیتها و استقلال فردی را تشکیل میدهد ملغی سازیم.

مالکیتی که حاصل دسترنج و ثمره کار و کدیمین است! آیا مقصودتان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قبل از دوران مالکیت بورژوازی بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغی سازیم، این رشد صنایع است که آن را بطور روزمره ملغی ساخته و در کار الغاء کامل آن است.

ولی شاید از مالکیت خصوصی بورژوازی سخن میرانید؟ ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را بوجود میآورد که کار مزدوری را استثمار میکند و تنها در صورتی میتواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجدداً استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است. اکنون هر دو جانب این تضاد را مورد بررسی قرار دهیم.

سرمایه‌دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفاً شخصی در تولید نیست بلکه به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و فقط بوسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه میتواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بلکه نیرویی اجتماعی است.

بنابراین هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضاء جامعه مبدل گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر مییابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست میدهد.

اکنون به کار مزدوری بپردازیم.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حد اقل مزد، یعنی مجموعه وسائل معیشتی که برای یک کارگر لازم است تا بتواند بعنوان کارگر زندگی کند. بنابراین آنچه را که کارگر مزدور بر اثر فعالیت خویش بکف میآورد، بزحمت برای تجدید تولید زندگیش کافی است، ما به هیچ وجه در صدد آن نیستیم که تملک خصوصی محصولات کار را، که مستقیماً برای تولید مجدد زندگی بکار می‌رود، از میان ببریم.

این تملکی است که مازادی ایجاد نمیکند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها میخواهیم جنبه مصیبت‌بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بیفزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار متراکم است. در جامعه کمونیستی کار متراکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسان‌تر میگرداند.

در اینصورت میبایستی جامعه بورژوازی مدتها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار میکند چیزی بدست نمیآورد و آنکه

محکوم خود میسازند.

معتراضانه میگویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیت متوقف میشود و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا میگیرد.

در اینصورت میبایستی جامعه بورژوازی مدتها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار میکند چیزی بدست نمیآورد و آنکه

چیزی بدست می‌آورد کار نمی‌کند. همه این بیم و هراسها به این تکرار مکرر محدود می‌شود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت. کلیه آن ایرادهایی را که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی وارد می‌آورند، عینا همانها را به شیوه تملک و تولید محصولات کار دماغی نیز انطباق می‌دهند. بهمان سان که برای بورژوا الغاء مالکیت طبقاتی در حکم الغاء خود تولید است، بهمان ترتیب برای وی الغاء آموزش فرهنگ طبقاتی نیز در حکم الغاء آموزش بطور کلی است.

ولی آن آموزشی که وی در زوالش ندیده سراسی میکند همان است که اکثریت عظیم انسانها را به زانده ماشین مبدل می‌سازد.

اما شما الغاء مالکیت بورژوازی را از نظرگاه پندارهای بورژوامآبانه خود درباره آزادی و فرهنگ و حقوق و غیره مورد سنجش قرار ندهید و در نتیجه با ما به مجادله نپردازید. ایده‌های شما خود محصول مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت است، همانطور که احکام حقوقی شما نیز تنها عبارت است از اراده طبقه شما، اراده‌ای که مضمونش را شرایط مادی زندگی طبقه شما تعیین میکند.

شما در این پندار مغرضانه خود، که وادارتان می‌سازد مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت خود را از مناسباتی تاریخی که طی جریان تکاملی تولید تغییر میکند، جدا انگاشته و آن را به قانون جاودان طبیعت و تفکر بدل کنید، با همه آن طبقاتی که قبل از شما حکمروایی کرده و راه فنا سپرده‌اند شریک و سهمید. هنگامی که سخن از مالکیت بورژوازی بمیان می‌آید شما جرأت ندارید آنچه را که در مورد مالکیت دوران باستان و عهد فنودالی می‌کنید، در این مورد نیز درک کنید. و اما الغاء خانواده! حتی افراطی‌ترین رادیکالها نیز از این قصد پلید کمونیستها به خشم درمی‌آیند.

خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. خانواده بصورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی‌خانمانی اجباری پرولتارها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتا با از میان رفتن این مکمل خود از بین می‌رود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است.

ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف می‌کنیم.

ولی شما می‌گویید که وقتی ما بجای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار می‌سازیم، گرامیترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان می‌بریم.

اما مگر تعیین کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین کننده این پرورش آن مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیستها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمی‌کنند؛ آنها تنها خصلت آن را تغییر می‌دهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون می‌کشند.

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم می‌گسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل می‌گردند، به همان اندازه یاهوسرابی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند.

بورژوازی یکصدا بانگ می‌زند: آخر شما کمونیستها می‌خواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک افزار تولید می‌شمرد. وی می‌شنود که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقا صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفا ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحک‌تر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت می‌دهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریبا همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمی‌ورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی می‌برند و قتیکه زنان یکدیگر

را از راه بدر کنند.

زنشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که می‌خواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت.

و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که می‌خواهند میهن و ملیت را ملغی سازند.

کارگران میهن ندارند. کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را بکف آورد و بمقام یک طبقه ملی [۱۵] ارتقاء یابد و خود را بصورت ملت درآورد؛ وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلا به آن معنایی نیست که بورژوازی از آن می‌فهمد.

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی منطبق با آن، بیش از پیش از میان می‌رود.

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکند. اتحاد مساعی لاقول کشورهای متمدن، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست.

به همان اندازه‌ای که استثمار فردی بوسیله فرد دیگر از میان می‌رود، استثمار ملی بوسیله ملل دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملتها مناسبات خصمانه ملتها نسبت به یکدیگر نیز از میان خواهد رفت.

اتهاماتی که از نقطه نظر مذهبی، فلسفی و بطور کلی ایده‌نولوژیک به کمونیسم وارد میشود به هیچوجه درخور بررسی مفصلی نیستند.

آیا ژرف اندیشی و بصیرت خاصی لازم است برای آنکه پی ببریم که تصورات، نظریات و مفاهیم و در یک کلمه شعور انسانها همپای شرایط معیشت و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی آنها تغییر می‌یابد؟

تاریخ ایده‌ها چه چیز دیگری جز این حقیقت را مبرهن می‌سازد که محصولات ذهن، موازی با محصولات مادی تحول می‌پذیرد؟ ایده‌های رایج و شایع هر زمانی پیوسته تنها عبارت بوده است از ایده‌های طبقه حاکمه.

از ایده‌هایی سخن میرانند که تمام جامعه را انقلابی میکند؛ ذکر این نکته تنها این حقیقت را روشن می‌سازد که در درون جامعه قدیم عناصر جامعه جدید تشکیل شده است و اینکه زوال افکار کهن همپا و همراه زوال شرایط کهن زندگی است.

هنگامی که دنیای قدیم در دست زوال بود مذاهب کهن مغلوب مذهب مسیح شدند. هنگامی که در قرن ۱۸ عقاید مسیحی در زیر ضربات افکار تجدد طلبانه نابود میشد، جامعه فنودال با بورژوازی که در آن ایام انقلابی بود در کار پیکاری مرگبار بود. ایده‌های مربوط به آزادی وجدان و مذهب، فقط مظهر سلطه

دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه‌ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات [۱۸] بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد. بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است.

مانیفست حزب کمونیست

فصل سوم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف. سوسیالیسم فنودالی
اشراف فرانسه و انگلیس بنا به اقتضاء موقع تاریخی خویش مأموریتشان این بود که بر ضد جامعه معاصر بورژوازی هجولنامه‌هایی بنگارند. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در فرانسه و در جنبش طرفداران رفم پارلمانی در انگلستان، اشراف یکبار دیگر از تازه بدوران رسیده منفور شکست خوردند. از این پس دیگر سخنی از یک مبارزه جدی سیاسی نمیتوانست در میان باشد. تنها راه مبارزه از طریق ادبیات برایشان باقیمانده بود، اما در عرصه ادبیات نیز دیگر عبارت پردازیهای دوران تجدید سلطنت [۱۹] غیر ممکن شده بود. اشراف برای جلب شفقت، میبایستی بظاهر چنین جلوگر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط بخاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دلخوش میساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجواکنان در گوش وی پیشگوییهای کمابیش شومی کنند.

بدین ترتیب سوسیالیسم فنودالی، که نیمی از آن نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید آینده است بوجود آمد که گاه گاه دادنامه تلخ و بذله‌گویانه و نیشدارش مستقیماً قلب بورژوازی را جریحه‌دار میکرد ولی پیوسته به علت بی‌استعدادی کامل برای درک جریان تاریخ معاصر، تأثیر خنده آوری داشت.

اشراف، چنان‌که در یوزگی پرولتاریا را همچون پرچمی بحرکت درمی‌آوردند تا مردم را از پی خود براه‌اندازند

آزادی رقابت در عرصه وجدانیات [۱۶] بود.

به ما خواهند گفت: "ولی"، "ایده‌های مذهبی و اخلاقی و فلسفی و سیاسی و حقوقی و غیره قطعاً در مسیر تکامل تاریخی تبدلات و تطوراتی یافته‌اند. اما خود مذهب و اخلاق و فلسفه و سیاست و حقوق در جریان این تبدل و تطور محفوظ مانده است.

بعلاوه حقایق جاویدانی نظیر آزادی، عدالت و غیره وجود دارد که برای کلیه مراحل تکامل اجتماعی مشترک است. و حال آنکه کمونیسم، بجای آنکه بدل تازه‌ای بیاورد، حقایق جاویدان مذهب و اخلاق را از میان میبرد و بدینسان با سراسر سیر تکامل تاریخی که تاکنون وجود داشته مخالف است."

این اتهام سرانجام به کجا منجر میشود؟ تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته، در مسیر تناقضات طبقاتی، که طی ادوار مختلف اشکال گوناگونی بخود گرفته سیر کرده است.

ولی این تناقضات هر شکلی که بخود گرفته باشند، باز استثمار شدن بخشی از جامعه بوسیله بخش دیگر حقیقتی است که برای کلیه قرون گذشته عمومیت دارد. بدین مناسبت عجیبی نیست که شعور و ادراک اجتماعی کلیه قرون و اعصار گذشته، علی‌رغم همه اختلاف شکلها و تفاوتها، با شکلهایی یکسان و معین، یعنی با آن شکلهایی از معرفت سیر میکند که تنها بر اثر نابودی نهایی تناقض طبقات بکلی نابود خواهند شد.

انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین شکل گسستن رشته‌های پیوند با مناسبات مالکیتی است که ماترک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌هایی که ماترک گذشته است به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند. اینک از اعتراضات بورژوازی نسبت به کمونیسم بگذریم.

در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید.

البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نا استوار بنظر میرسند، ولی در جریان جنبش، خود بخود نشو و نما یافته و بکار بردن آنها بمثابه وسائلی برای ایجاد تحول در کلیه شیوه تولید امری احتراز ناپذیر است.

بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود.

ولی در پیشروترین کشورها میتوان بطور کلی اقدامات زیرین را مجری داشت:

- ۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی.
- ۲- مالیات تصاعدی سنگین.
- ۳- لغو حق وراثت.
- ۴- ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین.
- ۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت بوسیله یک بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار مخصوص.
- ۶- تمرکز کلیه وسائط حمل و نقل در دست دولت.
- ۷- ازدیاد تعداد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد.

۸- اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی بویژه برای کشاورزی.

۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد [۱۷] بین ده و شهر.

۱۰- پرورش اجتماعی و رایگان کلیه کودکان و از میان بردن کار کودکان در کارخانه‌ها بشکل کنونی آن. در آمیختن امور تربیتی با تولید مالی و غیره و غیره.

هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از

ملتها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیتهای قدیم را با شیوه انکارناپذیری میرهن سازد.

ولی از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلا بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار میبایستی هم منفجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

آخرین کلام این سوسیالیسم آن است که سازمان صنفی در صنایع و روابط پاتریارکال در کشاورزی مستقر گردد.

این طریقت در رشد و تکامل آتی خود به لند لندن مرعوبانه‌ای مبدل گردید [۲۳].

ج. سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی" ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فنودالی شروع نموده بود.

فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستانان جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت. این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالبافی فارغ‌بالان درباره یک جامعه واقعی [۲۴] و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. بدین سان خواستهای نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواستهای "عقل عملی" بطور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آنها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا بشری را داشت.

تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولا زبان بیگانه را فرامیگیرند، یعنی از طریق ترجمه.

چنانکه میدانیم، راهبان بر دست‌نویسهایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را مینگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظاهر متن فرانسه نوشتند. مثلا در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از

ولی هر وقت که مردم بدنبال آنان روان شدند، نشان قدیمی فنودالی را در پشت آنان مشاهده کردند و با فقهه بلند خالی از احترامی دوری گرفتند.

قسمتی از لژیتمیستهای فرانسه و گروه "انگلستان جوان" [۲۰] به اجراء این کم‌دی مشغول شدند.

هنگامی که فنودالها ثابت میکنند که شیوه استثمار آنها از نوع دیگری و غیر از شیوه استثمار بورژوازی بوده است، فقط این نکته را فراموش میکنند که آنان در اوضاع و احوال بکلی دیگری که اکنون از میان رفته است به استثمار مشغول بودند. هنگامی که آنها خاطر نشان میکنند که در دوران سیادتشان پرولتاریای معاصر وجود نداشت این نکته را فراموش میکنند که اتفاقا بورژوازی معاصر ثمره ناگزیر نظام اجتماعی آنهاست.

بعلاوه فنودالها آنقدر جنبه ارتجاعی انتقادات خویش را کم پنهان میدارند که اتهام عمده‌شان بر ضد بورژوازی عبارت از همین است که در دوران سیادت بورژوازی طبقه‌ای نشو و نما مییابد که کلیه نظام اجتماعی کهن را منفجر خواهد ساخت.

آنها بورژوازی را بیشتر از این جهت نکوهش میکنند که وی پرولتاریای انقلابی را بوجود میآورد نه از این جهت که بطور کلی پرولتاریا را بوجود میآورد.

به همین جهت هنگام عمل سیاسی، در کلیه اقدامات جابرا نه بر ضد طبقه کارگر شرکت میجویند و در زندگی عادی هم با همه عبارات پرطمطراق فرصت را برای جمع کردن سیبهای زرین [۲۱] و یا مبادله وفا و محبت و آزادی با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و چغندر و عرق را از دست نمیدهند [۲۲].

همانطور که کشیش پیوسته بازو به بازوی فنودال گام برمیداشته است، سوسیالیسم کشیشی نیز دوش بدوش سوسیالیسم فنودالی در حرکت است.

هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی داده شود. مگر مسیحیت نیز به ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر بجای آنها نکوکاری و مسکنت، زندگی مجرد و خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه نموده است؟ سوسیالیسم مسیحی تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیشها بر خشم و غضب اشرافیت میباشند.

ب. سوسیالیسم خرده بورژوازی

اشرافیت فنودال یگانه طبقه‌ای نیست که بدست بورژوازی سرنگون شده و شرایط گذرانش در جامعه معاصر بورژوازی وخیم‌تر گردیده و خود راه زوال را طی کرده است. صنف قرون وسطانی شهرنشینان و صنف دهقانان خرده پا اسلاف بورژوازی معاصر بوده‌اند. در کشورهایی که از لحاظ صنعتی و تجاری کمتر رشد یافته‌اند، این طبقه تاکنون هم در کنار بورژوازی رشد یابنده زندگی جامد خود را ادامه میدهد.

در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی بوجود آمده است - و بعنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دانا سیر بوجود آمدن خود را طی میکند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را بداخل صفوف پرولتاریا میراند و آنان دیگر شروع به درک این نکته میکنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ بعنوان بخش مستقل جامعه معاصر بکلی از میان بروند، نزدیک است و جای آنها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و مستخدمان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهایی مانند فرانسه، که دهقانان بمراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل میدهند، پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش نسبت به نظام بورژوازی مقیاسهای خرده بورژوازی و خرده دهقانی را بکار میبردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده بورژوازی درک مینمودند امری طبیعی بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد. سیموندی نه تنها در فرانسه بلکه در انگلستان نیز بر رأس ادبیاتی از این نوع قرار دارد.

این سوسیالیسم با تیزبینی و بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درک نماید و ثناخوانی سالوسانه اقتصاددین را فاش کند و اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحراناها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگهای خانمانسوز صنعتی

مافوق هرگونه مبارزه طبقاتی قرار دارد. بجز چند استثناء معدود، آنچه که در آلمان بعنوان باصطلاح تألیفات سوسیالیستی و کمونیستی جریان دارد، به این ادبیات پلید و بی‌زاری آور مربوط است [۲۶].

۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی

قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید. اقتصاديون، نو‌عپروران، انسان‌دوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مؤسسیس مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خرده‌پا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستم‌های تمام و کمالی در می‌آید. بعنوان مثال کتاب "فلسفه فقر" تألیف پرودون را ذکر میکنیم.

سوسیالیست‌های بورژوا می‌خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی میشود. آنها می‌خواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه‌اش را از هم می‌پاشد. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست، طبیعتاً بهترین عوالم می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیم بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در می‌آورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند.

نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، میکوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمیباشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمیکند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده‌تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمیدهد.

سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برانزده خود جلوگر میشود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندانهای انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی

دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجردی" و الخ. آنان این عمل گنجاندن لفاظیهای فلسفی ذیل تنوریهای فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمانها دیگر مظهر مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمانها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته‌اند و بجای نیازمندیهای حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و اصولاً فی‌الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه‌آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع مینمایند.

این سوسیالیسم آلمانی، که تمرینهای اسکولاستیک مآب و چرند خود را آنقدر به شکل جدی و پُر حرارت تلقی میکرد و با جار و جنجال بازار گرمی مینمود، اندک اندک معصومیت عالم نمایانه خود را از دست داد.

مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فنودالها و سلطنت مطلقه و یا بعبارت دیگر جنبش لیبرالی، همواره جدی‌تر میگشت.

بدین سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواستهای سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی برنخواهند بست، بلکه بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش میکرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از بدست آوردن آنها بمیان آمده.

این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی آلمان و ملتزمین آنان مانند کشیشان و اولیاء مدارس و یونکرهای جاهل و عمال دیوانی این حکومتها، بمنزله مترسک مساعدی بر ضد بورژوازی تهدید کننده و معترض بود.

این سوسیالیسم مکمل تسلیم‌بخش تازیانه‌های سوزان و گلوله‌های تفنگ بود که همین حکومتها بکمک آنها قیام‌های کارگران آلمانی را سرکوب میکردند.

اگر بدین طریق سوسیالیسم "حقیقی" در دست دولت بدل به حربه‌ای برای مبارزه بر ضد بورژوازی میگشت، در عین حال مستقیماً هم مظهر منافع ارتجاعی یعنی منافع کوتاه‌نظران [۲۵] آلمانی بود. پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان طبقه خرده بورژوازی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته شکل‌های تازه به تازه‌ای بخود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی بوسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال ببار بیاورد. بنظر وی چنین میرسد که سوسیالیسم "حقیقی" میتواند این هر دو نشان را با یک تیر بزند. لذا مانند بیماری همه‌گیری اشاعه مییافت.

این جامعه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزئین یافته و با سرشک تأثرات مفرط شستشو داده شده بود، این جامعه عارفانه که سوسیالیست‌های آلمانی در لفافه آن مشتی "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان می‌ساخته‌اند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت می‌افزود.

سوسیالیسم آلمانی نیز بنوبه خود بیش از پیش پی میبرد که بعهده اوست که نماینده مظنن این کوتاه‌نظران باشد.

این سوسیالیسم ملت آلمان را بعنوان یک ملت نمونه و کوتاه‌نظر آلمانی را مانند نمونه‌ای برای بشر اعلام میداشت و برای هر یک از دنانت‌هایش معنای سوسیالیستی عالی و باطنی قائل میشد، یعنی آن را درست بعکس آنچه که بود بدل می‌ساخت. و پایان کار را بطرز پیگیر بجایی رساند که مستقماً بر ضد روش "خشن و مخرب" کمونیستها برخاست و اعلام داشت که خود وی در عالم بی‌غرضی با عظمت خویش

سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی

ما در اینجا از آن ادبیاتی که در کلیه انقلابهای کبیر زمان کنونی ترجمان خواستهای پرولتاریا بوده است، سخن بمیان نمیآوریم (نوشته‌های بابف و غیره).

اولین کوششهای پرولتاریا برای اجرای مستقیم منافع خاص طبقاتی خود در دوران هیجان عمومی، در دوران سرنگونی جامعه فنودال، ناگزیر، بر اثر عدم رشد خود پرولتاریا و همچنین در نتیجه فقدان شرایط مادی رهاییش، که تنها محصول عصر بورژوازی است، با شکست مواجه میگردد. ادبیات انقلابی که همراه این جنبشهای نخستین پرولتاریا پدید شد، ناگزیر از لحاظ مضمون ارتجاعی است زیرا یک رهبانیت عمومی، و مساوات ناهمواری را موعظه میکند.

سیستمهای اصلی سوسیالیستی و کمونیستی، یعنی سیستم سن‌سیمون، فوریه، اوئن و غیره در دوران اولیه که وصف آن گذشت، (رجوع کنید به بخش "بورژوازی و پرولتاریا") یعنی زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود، بوجود میآید.

راست است، مخترعین این سیستمها تضاد طبقاتی و همچنین تأثیر عناصر مخرب درون خود جامعه حاکمه را مشاهده میکنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچگونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچگونه جنبش سیاسی خاصی قائل نیستند.

از آنجایی که رشد تضاد طبقاتی پاییای رشد صنایع در حرکت است، لذا آنها هنوز از عهده دریافت شرایط مادی نجات پرولتاریا بر نمیآیند و در جستجوی آنچه علم اجتماعی و آنچه قوانین اجتماعی هستند که بتواند این شرایط را بوجود آورد.

جای فعالیت اجتماعی را باید فعالیت اختراعی شخص آنها و جای شرایط تاریخی نجات را باید شرایط تخیلی آنها، و جای پیشرفت تدریجی پرولتاریا بصورت طبقه را باید تشکل جامعه طبق نسخه من درآوردی آنها بگیرد. در نظر آنها تاریخ آینده تمام جهان عبارت است از تبلیغ و اجرای عملی نقشه‌های اجتماعی آنان.

راست است آنها اعتراف میکنند که در نقشه‌های خودشان، بطور عمده از منافع طبقه کارگر، بعنوان دردمندترین طبقات مدافعه میکنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است برای آنها وجود دارد.

ولی شکل نارس مبارزه طبقاتی و همچنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آنها را به آنجا میکشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آنها میخواهند وضع همه اعضای جامعه، و حتی روزگار کسانی را که در بهترین شرایط بسر میبرند، اصلاح نمایند. به همین جهت آنها همه اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتی طبقه حاکمه را با رجحان بیشتری مخاطب قرار میدهند. به نظر آنها کافی است که به سیستم آنها پی برده شود تا تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است.

به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و بویژه انقلابی را طرد مینمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و در کوششند تا بکمک آزمایشهای کوچک و البته بی‌نتیجه، و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی جدید خویش هموار کنند. این وصف خیالی از جامعه آینده زمانی پدیدار میشود که پرولتاریا هنوز در وضع بسیار رشد نیافته‌ای است و به همین جهت هنوز اوضاع خود را بشکلی خیالی در نظر مجسم میگرداند. این وصف ناشی از اولین شور و شوق انباشته از حدسیات برای اصلاح عمومی جامعه است.

ولی در این آثار سوسیالیستی و کمونیستی عناصر انتقادی نیز وجود دارد. این آثار به همه مبادی جامعه موجود حمله میبرد و به همین جهت، به میزان فراوان مواد و مصالح گرانبها برای تنویر افکار کارگران بدست داده است. استنتاجات مثبت آنها درباره جامعه آینده، مثلا از میان بردن تضاد بین شهر و ده، الغاء خانواده و سوده‌های خصوصی و کار مزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل حکومت به یک اداره ساده دستگاه تولید... همه این اصول، تنها ضرورت رفع تضاد طبقاتی را، که تازه شروع به بسط کرده و فقط با ابهام و بی‌شکلی اولیه‌اش در نظر آنها روشن بود، بیان میکند. به همین جهت هم این اصول هنوز دارای جنبه بکلی

تخیلی است.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی تخیلی با تکامل تاریخی نسبت معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزه طبقاتی بسط مییابد و شکلهای مشخص‌تری بخود میگیرد، این کوشش تخیلی برای قرار گرفتن مافوق این مبارزات و این روش منفی تخیلی نسبت به این مبارزات هر گونه اهمیت عملی و صلاحیت تنویریک خود را از دست میدهد. به این جهت اگر هم مؤسسين این سیستمها از بسی جهات انقلابی بوده‌اند، پیروانشان پیوسته بصورت فرقی ارتجاعی در میآیند. آنان بدون توجه به تکامل تاریخی پرولتاریا، به نظرات کهنه آموزگارانسان سخت و محکم چسبیده‌اند. به همین جهت پیگیرانه در تلاشند بار دیگر مبارزه طبقاتی را کند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند. آنها، هنوز در این آرزو هستند که از طریق آزمایشها، پندارهای اجتماعی خود را عملی سازند و فالانسترهای [۲۷] جداگانه‌ای بوجود آورند و کُلنی‌های داخلی ("Home-colonies") احداث نمایند و ایکاریهای کوچک [۲۸] - چاپ بغلی اورشلیم جدید - ترتیب دهند و برای ایجاد تمام این کاخهای آسمانی ناچارند به قلوب نوع‌پرور و کیسه پول بورژواها مراجعه نمایند. اینان بتدریج به درجه سوسیالیستهای ارتجاعی و یا محافظه کار، که ذکر آن گذشت تنزل میکنند و تنها از لحاظ یک فضل فروشی منظم‌تر و اعتقادی خیالی به قدرت معجرآسای دانش اجتماعی خود، از آنها متمایزند.

به همین جهت است که آنها با شدتی هر چه تمامتر علیه جنبشهای سیاسی کارگران، که به عقیده ایشان فقط نتیجه بی‌اعتقادی کورکورانه به انجیل جدید است، قیام میکنند.

پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه به ترتیب، در آنجا علیه چارتیستها و در اینجا علیه رفرمیستها در حال قیامند [۲۹].

مانیفست حزب کمونیست

فصل چهارم

مناسبات کمونیستها با احزاب مختلف

اپوزیسیون

بنا به آنچه که در بخش دوم گفته شد، مناسبات کمونیستها با آن احزاب کارگری که اکنون دیگر وجود دارند یعنی چارتیستها در انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، روشن است.

کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه مینمایند. در فرانسه کمونیستها، در مبارزه با محافظه‌کاران و بورژوازی رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات [۳۰] گرویده‌اند، بدون آنکه از حفظ حق

انتقاد نسبت به جمالات و توهماتی که از زمان انقلاب سنت شده است، صرف نظر کنند.

زیر نویسها

[۱] مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوریند. مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد (حاشیه انگلس برای چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

[۲] یعنی تمام تاریخی که بصورت اسناد کتبی در دسترس ما قرار دارد. در سال ۱۸۴۸ هنوز ماقبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی مربوط به پیش از تاریخ مکتوب، تقریباً به هیچ وجه معلوم نبود. طی مدتی که از آن زمان میگذرد، هاکس هائوزن مالکیت اشتراکی زمین را در روسیه کشف کرد، مانورر ثابت کرد که این شکل مالکیت یک مبداء و منشاء اجتماعی است که کلیه اقوام ژرمنی تکامل تاریخی خود را از آن شروع کرده‌اند و به تدریج معلوم شد که مالکیت اشتراکی روستایی در همه جا از هند گرفته تا ایرلند شکل اولیه جامعه میباشد و یا بوده است. سازمان درونی این جامعه کمونیستی اولیه را با شکل نمونه‌واری که داشته است، مرگان توضیح داد و با کشف ماهیت حقیقی قبیله و موقعیت آن در میان طایفه به قضیه سرانجام بخشید. پس از تجزیه این کمون اولیه، جامعه به طبقات خاص و سرانجام متضاد تقسیم میشود. من سعی کردم که در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اشتوتکارت ۱۸۸۶، طبع دوم" جریان این تجزیه را توصیف کنم (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

[۳] استادکار، عضو کامل‌الحقوق صنف خود است، استادی است در داخل صنف نه بر رأس آن (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

[۴] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ که رداکتور آن انگلس بوده است در دنبال کلمه "کامیابی سیاسی مربوطه" عبارت "این طبقه" نیز اضافه شده است. هت.

[۵] شهرهایی که در فرانسه بوجود می‌آمد، حتی قبل از آنکه فرمانروایان و اربابان فنودال خودمختاری محلی و حق سیاسی خود را به عنوان "صنف سوم" بدست آورند، "کمون" نامیده میشدند. و بطور کلی میتوان گفت در اینجا از لحاظ تکامل اقتصادی بورژوازی، کشور انگلستان و از لحاظ تکامل سیاسی کشور فرانسه بمنزله کشور نمونه‌واری انتخاب شده‌اند (حاشیه انگلس به طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸).

کمون نامی است که شهرنشینان ایتالیا و فرانسه پس از آنکه نخستین بار توانستند از اربابان فنودال حق خودمختاری خود را بازخرید کنند و یا خود بدست آورند، به جماعت شهری خود اطلاق نمودند (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

[۶] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمات "جمهوری مستقل شهری" این کلمات گذارده شده: "مانند ایتالیا و آلمان"، و پس از عبارت "صنف

در سوئیس کمونیستها از رادیکالها حمایت میکنند ولی از نظر دور نمیدارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتی شامل سوسیالیستهای دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژواهای رادیکال است.

در میان لهستانیها، کمونیستها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت میدانند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی مینمایند.

در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکین فنودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمیدارد.

ولی حزب کمونیست حتی لحظه‌ای هم از این غافل نیست که حتی‌المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیدات بورژوازی بایستی بیار آورد مانند حربهای بر ضد خود او استفاده کنند و فوراً پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند.

کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی فرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.

خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی میکنند.

آنها در تمام این جنبشها مسأله مربوط به مالکیت را، بدون وابستگی به این که شکلی کم یا بیش رشد یافته بخود گرفته باشد، بعنوان مسأله اساسی جنبش تلقی میکنند.

سرانجام، کمونیستها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه کشورها میکوشند.

کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدفهایشان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمدهند. ولی جهاتی را بدست خواهند آورد.

پرولتارهای جهان متحد شوید!

بازنویسی از روی نسخه فارسی اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

توضیح ناشر:

ترجمه کنونی "مانیفست حزب کمونیست" به زبان فارسی از روی متن آلمانی چاپ سال ۱۸۴۸ بعمل آمده است. تغییراتی که در چاپهای بعدی آلمانی و همچنین در چاپ انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸ وارد شده، از طرف هیأت تحریریه در حواشی قید شده گردیده است. آن حواشی که ف. انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰ نگاشته است، ضمن این متن آورده شده است. در چاپ حاضر کلیه پیشگفتارهایی که مؤلفین برای چاپهای مختلف نوشته‌اند قید شده است.

پشت جلد "مانیفست حزب کمونیست" چاپ سال ۱۸۴۸

"فیلیستورهای آلمانی" و "فیلیستور خرده بورژوازی آلمانی". هرت.

[۲۶] توفان انقلابی سال ۱۸۴۸ این مسلک فاسد را از میان برد و هوس سوداگری با سوسیالیسم را از سر پیروانش بیرون کرد. نماینده عمده و نمونه کلاسیک این مسلک آقای کارل گرون است. (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

[۲۷] فالانستر عبارت بود از کلنی‌های سوسیالیستی بر طبق طرح فوریه؛ ایکاری نامی بود که کابه به کشور خیالی خود و بعدها به کلنی کمونیستی خود در آمریکا داده بود. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸).

[۲۸] Home-colonies (کلنی‌های داخل کشور) نامی است که اوئن به جامعه‌های نمونه کمونیستی خود داده بود. فالانستر نام کاخهای اجتماعی بود که فوریه طرح ریزی میکرد. ایکاری نام کشور تخیلی-پنداری بود که کابه سازمان کمونیستی آن را توصیف میکند (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

[۲۹] اشاره به طرفداران روزنامه "La Réforme" ("اصلاح")، ارگان حزب "سوسیال دمکرات آلمان". هرت.

[۳۰] آتموق معرف این حزب در پارلمان لدر-رلن و در ادبیات لونی بلان و در مطبوعات روزانه، روزنامه "La Réforme" بود. معنی نام سوسیالیست دمکرات این بود که قسمتی از حزب دمکرات و یا جمهوریخواه، مانند واضعین این نام، کم و بیش رنگ سوسیالیستی داشته است. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره سال ۱۸۸۸).

حزبی که خود را در فرانسه سوسیالیست دمکرات مینامید از لحاظ سیاسی تحت رهبری لدر-رلن و از لحاظ ادبی تحت سرپرستی لونی بلان بود؛ لذا این حزب با سوسیال دمکراسی امروزی زمین تا آسمان تفاوت داشته است. (حاشیه انگلس به طبع آلمانی سال ۱۸۹۰).

بازنویسی از روی نسخه فارسی اداره نشریات بزبانهای خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱

این سند هویتی و برنامه ای جنبش کمونیستی از روی سایت آرشیو آثار مارکس و انگلس که با مسئولیت خسرو داور راه اندازی شده است، برگرفته شده است و عکس مورد اشاره پشت جلد در ابتدای این نسخه منتشر شده در نشریه "بستر اصلی"، انتشار یافته است. تمامی توضیحات و متن انتشار یافته در سایت مذکور بدون دخل و تصرف وارد شده است. آدرس سایت:

<http://marxengels.public-archive.net>

ایرج فرزاد

سومی بود که به سلطنت مستبده مالیات میپرداخت"، ذکر شده است: "مانند فرانسه)". هرت.

[۷] در طبع‌های بعدی، که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ شروع میشود، عبارت "تمدن بورژوازی و" افتاده است. هرت.

[۸] بعدها مارکس نشان داد که کارگر کار خود را نمیفروشد بلکه نیروی کار خود را بمرغز فروش میگذارد. در این باب رجوع کنید به پیشگفتار انگلس به کتاب مارکس موسوم به "کار مزدوری و سرمایه". هرت.

[۹] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "کمیت کار" نوشته شده است "سنگینی کار". هرت.

[۱۰] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمه "ائتلاف" نوشته شده است "اتحادیه‌های کارگری)". هرت.

[۱۱] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش خود" چاپ شده است "عناصر آموزش سیاسی و عمومی خود". هرت.

[۱۲] در طبع انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ بجای عبارت "عناصر آموزش" چاپ شده است "عناصر فرهنگ و ترقی". هرت.

[۱۳] در طبع انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای "ویژه" نوشته شده است "طریقتی". هرت.

[۱۴] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "استثمار فرد از فرد" نوشته شده است "استثمار اقلیت از اکثریت". هرت.

[۱۵] در طبع انگلیسی ۱۸۸۸ بجای عبارت "بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد" چاپ شده است "به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء یابد". هرت.

[۱۶] در چاپ‌های بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای "در عرصه وجدانیات" نوشته شده است "در عرصه معرفت". هرت.

[۱۷] در چاپ‌های بعدی آلمانی که از سال ۱۸۷۲ به بعد منتشر شده است بجای کلمه "تضاد" نوشته شده است "اختلاف". هرت.

[۱۸] در چاپ‌های بعد از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ بجای عبارت "و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی" نوشته شده است "طبقات را بطور کلی منحل مینماید". هرت.

[۱۹] مقصود تجدید سلطنت انگلستان (۱۶۸۹-۱۶۶۰) نیست بلکه تجدید سلطنت فرانسه است (۱۸۳۰-۱۸۱۴) (حاشیه انگلس برای ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸). هرت.

[۲۰] لژیتمیستها حزب درباریان ملاک طرفدار استقرار مجدد سلسله بوربونها هستند. گروه "انگلستان جوان" در حوالی سال ۱۸۴۲ تشکیل شد و شامل آن جرگه‌ای از اشراف انگلیسی و رجال سیاسی و ادیبان انگلستان بود که به محافظه‌کاران پیوسته بودند. دیزرائیلی و توماس کارلایل و غیره نمایندگان برجسته این گروه بودند. هرت.

[۲۱] در ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸ در دنبال عبارت "سببهای زرین" اضافه شده است "که از درخت صنایع میریزد". هرت.

[۲۲] این مطلب اصولاً مربوط به آلمان است، که در آن اشراف فلاحت پیشه و یونکرها بخش عمده املاک خویش را تحت نظر خود به توسط مباشرین اداره میکنند و بعلاوه صاحبان عمده کارخانه‌های چغندر قند و عرق سیب زمینی هم هستند. اشراف ثروتمندتر انگلیسی هنوز به این پایه نرسیده‌اند، ولی آنان نیز میدانند چگونه میتوان تنزل عواید حاصله از زمین را، با گذاردن نام خود در اختیار مؤسسين شرکتهای سهامی کم و بیش مشکوک، جبران کرد. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸).

[۲۳] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت "در رشد و تکامل آتی به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید" نوشته شده است "سرانجام، هنگامی که حقایق سرسخت تاریخی کلیه آثار تخریر کننده این خود فریبی را زائل ساخت، این شکل سوسیالیسم به لند لند فلاکت‌باری مبدل گردید". هرت.

[۲۴] در چاپ‌هایی که از طبع آلمانی سال ۱۸۷۲ به بعد شروع میشود عبارت "درباره یک جامعه واقعی" نیست. هرت.

[۲۵] در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ در بخش مربوط به سوسیالیسم "حقیقی" بجای اصطلاحات "کوته‌نظران آلمانی" و "کوته‌نظر آلمانی" نوشته شده است

توصیف کلی‌های جدید التأسیس کمونیستی که هنوز موجودند

فریدریش انگلس

سبزی، درختان میوه، جنگل، تاکستان، چراگاهها و زمین قابل کشت زیادی هستند. احشام از همه نوع: اسب، گاو، گوسفند، خوک، مرغ و خروس که از مقدار مورد نیازشان بیشتر بوده و از بهترین نژادها میباشند. مخزنهای غله آنها همیشه پر از غله است و انبارهایشان پر از وسائل پوشاک. یک مسافر انگلیسی که از این جوامع دیدار کرده میگوید نمیفهمد چرا این مردم، در حالی که از همه چیز بیش از مقدار مورد نیازشان دارند، باز هم کار میکنند. مگر برای گذارندن وقت و اینکه کار دیگری برای انجام دادن ندارند. در میان این مردم هیچکس مجبور نیست خلاف میلش کار کند، و هیچکس کار را سر هم بندی نمیکند. آنها نوانخانه یا مرکز پرستاری ندارند، چرا که حتی یک نفر هم فقیر و بیچاره در بینشان نبوده و هیچ بیوه یا کودک بی سرپرست رها شده‌ای ندارند. همه نیازهای این مردم تأمین میشود و آنها هیچ ترسی از فقر ندارند. در ۱۰ شهر آنها حتی یک ژاندارم یا مأمور پلیس وجود ندارد، از قاضی، وکیل، سرباز، زندان تا دارالتأدیب خبری نیست، و با این وجود در تمام امورشان نظم کامل برقرار است. قوانین مملکت برای این مردم کاربردی ندارد و تا آنجا که به آنها مربوط میشود این قوانین میتوانند ملغی شوند بی آنکه از این بابت تغییری در زندگی‌شان حاصل آید، چرا که آنها مسالمت‌جوترین شهروندان هستند و هیچگاه حتی یک بزهارک نداشته‌اند که تحویل زندانها بدهند. همانطور که اشاره شد آنها از اشتراکی بودن کامل ثروتها بهره‌مند هستند و هیچ تجارت یا پولی در بین خودشان موجود نیست. یک مسافر انگلیسی بنام فنیچ Finch سال گذشته از یکی از این شهرها، موسوم به پلزننت هیل Pleasant Hill نزدیکی لکزینگتن Lexington در ایالت کنتاکی، دیداری بعمل آورده و آن را چنین توصیف میکند:

"پلزننت هیل دارای تعداد زیادی خانه‌های زیبا از آجر و سنگ تراشیده، کارخانه‌ها، کارگاهها و ساختمان در مزارع است که به منظمترین شکلی ساخته شده و از جمله بهترین نوع خود در کنتاکی میباشد. مزارع شیکرها را براحتی میتوان از پرچین‌های سنگی که احاطه‌شان کرده و کشاورزی برترشان باز شناخت. تعداد زیادی گاو و گوسفند فربه در چراگاهها میچریدند و خوکهای چاق و چله بسیاری در باغها به خوردن میوه های افتاده از درختان مشغول بودند. شیکرها در اینجا صاحب حدود چهار هزار جریب زمین هستند که دو سوم آن زیر کشت میباشد. این کلی در سال ۱۸۰۶ توسط فقط یک خانواده بنیانگذاری شد. بعدا عده دیگری به آنها پیوستند و جمعیتشان بتدریج افزایش یافت. بعضی از تازه‌ترین واردین سرمایه کوچکی بهمراه آوردند و بقیه هیچ چیز نداشتند. از آنجا که عموماً مردم بسیار فقیری بودند، در شروع کار با مشکلات بسیاری روبرو شدند و محرومیت‌های زیادی کشیدند. اما با پشتکار، مقتصد بودن و صرفه‌جویی توانسته‌اند بر همه این مشکلات فائق آیند و اکنون از هر چیزی بیش از مقدار احتیاجشان دارند و به هیچکس مقروض نیستند. این جامعه در حال حاضر از سیصد نفر تشکیل میشود که حدود پنجاه تا شصت نفرشان کودکان زیر شانزده سال هستند. آنها ارباب و خدمتکار ندارند و بطریق اولی از برده هم در میانشان خبری نیست. مردمی آزاد، ثروتمند و شاد هستند. این جامعه دارای دو مدرسه، یکی پسرانه و دیگری دخترانه، است که در آنها خواندن، نوشتن، حساب، دستور زبان و اصول مذهبشان آموزش داده میشود. آنها به بچه‌ها علوم درس نمیدهند چون معتقدند برای رستگاری احتیاجی به علوم نیست. از آنجا که ازدواج را ممنوع کرده‌اند، اگر اعضای جدیدی مرتبا به آنها اضافه نمیشد بتدریج جامعه‌شان در اثر مرگ افرادش از بین میرفت. اما هر چند که ممنوعیت ازدواج هزاران نفر

آدم وقتی با مردم راجع به سوسیالیسم و کمونیسم صحبت میکند، خیلی از اوقات در مییابد که آنها کاملاً با او در مورد اساس مسأله موافقت و اظهار میدارند که کمونیسم چیز بسیار خوبی است. اما در ادامه میگویند که "غیر ممکن است بتوان چنین چیزهایی را در زندگی واقعی عملی کرد". انسان آنقدر این حرف را میشنود که بنظر نویسنده، هم مفید و هم لازم است که با ذکر چند مثال به آن جواب داده شود. مثالها و حقایقی که در آلمان خیلی کم شناخته شده‌اند و کاملاً و تماماً این ایراد را رد میکنند. چرا که کمونیسم، یعنی موجودیت و فعالیت اجتماعی بر اساس اشتراک ثروت، نه فقط امری ممکن است بلکه، چنانکه خواهیم دید، در جوامع بسیاری در آمریکا و یکجا در انگلستان با موفقیت بسیار تحقق یافته است.

ضمناً، اگر قدری عمیقتر به این ایرادی که گرفته میشود توجه کنیم در خواهیم یافت که خود آن از دو ایراد دیگر تشکیل میشود. ایراد اول: هیچ کارگری حاضر نخواهد شد تا کارهای بدی بکند و ناخوشایند را انجام دهد. ایراد دوم: اگر همه صاحب یک حق مساوی در قبال مایملک اشتراکی باشند، آنوقت مردم بخاطر این مایملک با همدیگر دعوا خواهند کرد و بدین ترتیب جامعه کمونیستی دوباره از هم خواهد گسست. ایراد اول را خیلی ساده به این ترتیب میتوان پاسخ گفت: این نوع کارها زمانی که مربوط به جامعه اشتراکی باشند دیگر بکند نخواهند بود. بعلاوه با امکانات و ماشینهای پیشرفته و ابتکارات دیگر میتوان آنها را تقریباً بکلی حذف نمود. برای مثال در یک هتل بزرگ در نیویورک چکمه‌ها را با بخار تمیز میکنند، و در کلی کمونیستی در هارمونی انگلستان (در زیر راجع به این مجتمع توضیح داده شده است) نه فقط مستراح‌ها، که با استفاده از مدل انگلیسی بسیار مناسب تجهیز شده‌اند، اتوماتیک تمیز میشوند بلکه لوله‌هایی در آنها تعبیه شده‌اند که فضولات را مستقیماً به چاه بزرگ فاضلاب انتقال میدهند. و اما در مورد ایراد دوم باید گفت که همه کلی‌های کمونیستی تاکنونی بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال چنان ثروت عظیمی بهم زده‌اند از هر چیز که بخواهند میتوانند به مقدار بیش از آنچه قادر به مصرفش هستند داشته باشند. بنابراین هیچ دلیلی برای مجادله وجود ندارد.

خواننده درخواهد یافت منشأ اغلب کلی‌هایی که در این مقاله شرحشان خواهد آمد از فرقه‌های مذهبی متفاوتی است که در مورد موضوعات مختلفی نظریات کاملاً پوچ و غیر منطقی دارند. نویسنده لازم میدانند که بطور خلاصه خاطر نشان نماید که این نظریات هیچ ربطی به کمونیسم ندارند. در هر صورت قطعاً این مسأله‌ای است بی اهمیت که آنها که با اعمالشان عملی بودن زندگی اشتراکی را ثابت مینمایند. به یک خدا، یا بیست خدا اعتقاد داشته و یا اصلاً به هیچ خدایی باور نداشته باشند. اگر آنها یک مذهب غیر منطقی دارند این مسأله مانعی در راه زندگی اشتراکی خواهد بود، و اگر با این وجود جامعه اشتراکی در زندگی واقعی موفق از آب در میآید پس برای آنان که چنین باورهای پوچی ندارند چقدر باید عملی‌تر باشد. در هر صورت تقریباً همه کلی‌های جدیدتر کاملاً فاقد مزخرفات مذهبی هستند، و تقریباً همه سوسیالیستهای انگلیسی، علیرغم بردباری زیادشان نسبت به دیگر عقاید، کاملاً بدون مذهب میباشند. و به همین دلیل هم در انگلستان مقدس‌نما درباره آنها بخصوص بدگویی میشود و مورد توهین قرار میگیرند. اما وقتی مسأله به ارانه دلیل میرسد، حتی مخالفینشان مجبورند اعتراف کنند که تمام چیزهای بدی که به سوسیالیستها نسبت داده میشوند کاملاً بی پایه هستند.

اولین مردمی که جامعه‌ای بر اساس اشتراک ثروت در آمریکا، در حقیقت در تمام جهان، بوجود آوردند موسوم به شیکرها Shakers بودند. این جماعت فرقه مخصوصی هستند که عجیب‌ترین عقاید مذهبی را دارند. آنها ازدواج نمیکند و همبستری بین زن و مرد را مجاز نمیدانند، و باورهای عجیب آنها به این نکات محدود نمیشود. اما اینجا این مسأله مورد نظر ما نیست. فرقه شیکرها حدود ۷۰ سال پیش بوجود آمد. بنیانگذاران آن مردم فقیری بودند که متحد شدند تا با محبتی برادرانه و اشتراک ثروت با هم زندگی کنند و خدایشان را به روش خودشان عبادت نمایند. هر چند که عقاید مذهبی آنها و بخصوص ممنوعیت ازدواج مانع پیوستن خیلی‌ها به آنان شد، اما با این وجود مورد استقبال واقع شدند و هم اکنون دارای ده تجمع بزرگ هستند که هر کدام بین ۳۰۰ تا ۸۰۰ عضو دارد. هر یک از این تجمع‌ها یک شهر فشنگ با خیابان‌بندی‌های مناسب است که دارای خانه‌های مسکونی، کارخانه‌ها، کارگاهها، سالنهای اجتماع و انبارهای علوفه میباشند. این جوامع دارای باغهای گل و

را از پیوستن به آنها منصرف میکند و بسیاری از بهترین اعضا این جامعه به همین دلیل آنرا ترک میکنند، با این وجود آنقدر افراد جدید به آنها میپیوندند که جمعیت جامعه مرتباً رو به افزایش است. آنها احشام پرورش میدهند و در مزارع محصولات مختلفی میکارند، خودشان کتان و پشم و ابریشم تولید کرده و آنها را در کارخانه‌هایشان میریسند و میبافند. تولیدات مازاد بر مصرفشان را به همسایگان فروخته و یا مبادله میکنند. آنها عموماً از طلوع تا غروب آفتاب کار میکنند. یک هیأت امناء تمام حساب و کتابها را در یک اداره عمومی نگه میدارد، و اعضای جامعه آزادند هر وقت که خواستند این دفترهای مالی را بررسی کنند. این مردم چون حساب انبارهایشان را نگه نمیدارند خودشان هم نمیدانند چقدر ثروت دارند. آنها همینقدر که میدانند آنچه که دارند مال خودشان است راضی‌شان میکند، چرا که به هیچکس مقروض نیستند. تنها کار آنها این است که سالی یکبار لیستی از قروض همسایگان به خودشان تهیه کنند.

کلیسا به پنج خانواده (بخش) تقسیم میشود و هر کدام از آنها شامل چهار تا هشتاد نفر است. هر خانواده تأسیسات زندگی جداگانه خود را دارد و اعضای آن باتفاق در یک عمارت بزرگ و زیبا زندگی میکنند. همه آنها هر چیزی که لازم داشته باشند و به هر مقدار که بخواهند، بدون پرداخت هیچگونه مبلغی از انبارهای عمومی جامعه دریافت میکنند. در هر یک از خانواده‌ها مسئولی وجود دارد که وظیفه‌اش نظارت بر تأمین مایحتاج مورد نیاز افراد و حتی المقدور پیش‌بینی احتیاجات آتی آنهاست. همه آنها به مدل کواکری - ساده تمیز و مرتب لباس میپوشند و اقلام بسیار متنوعی از مواد غذایی دارند که همگی دارای بهترین کیفیت میباشند. هر فرد جدیدی که متقاضی عضویت است باید طبق قوانین جامعه همه مایملک خود را به آن بدهد و هیچوقت، حتی زمان جدا شدن از جامعه، اجازه ندارد استرداد آنها را طلب کند. با این وجود در عمل رسم آنها بر این است که به افرادی که جامعه را ترک میکنند معادل آنچه‌ای که در ابتدا با خود آورده‌اند برگردانند اگر کسی که از جامعه جدا میشود در ابتدا هیچ سرمایه‌ای همراه نیاورده باشد، طبق قوانین مجاز نیست که برای خدماتی که انجام داده چیزی مطالبه نماید، چرا که در دوره کارکردنش از محل هزینه‌های عمومی تغذیه شده و پوشاک گرفته است. معهداً رسم آنها در این مورد هم چنین است که به همه افرادی که به شکلی دوستانه و محترمانه مجتمع را ترک میکنند هدایای خداحافظی بدهند.

آنها حکومتی شبیه حکومت مسیحیان اولیه دارند. در هر مجتمع یک وزیر زن و یک وزیر مرد وجود دارد که هر یک دستگیری دارند. این چهار وزیر بالاترین قدرت جامعه هستند و در مورد تمام مسائل مورد بحث تصمیم میگیرند. در هر بخش (خانواده) جامعه هم دو نفر از افراد مسن‌تر، به همراه دو دستیار و یک مسئول یا مدیر وجود دارند. دارایی جامعه به هیأت امناء که از سه نفر تشکیل میشود، سپرده شده است و آنها بر کلیه امور جامعه نظارت داشته، جریان کار را هدایت میکنند و معامله با همسایگان را انجام میدهند. آنها اجازه ندارند که بدون رضایت اعضای جامعه به خرید یا فروش زمین اقدام نمایند. البته در هر بخش از کار، مدیران و سرپرستانی هم وجود دارند، اما قانونی وضع شده است که طبق آن هیچوقت هیچکس حق دستور دادن ندارد و همه را باید به روشی دوستانه قانع نمود." (فینچ، نامه پنجم، مجله نیو مورال ورلد، ۱۰ فوریه ۱۸۴۴)

یک جامعه دیگر شیکرها موسوم به نیو لیبنان New Lebanon در ایالت نیویورک در سال ۱۸۴۲ مورد دیدار یک مسافر دیگر انگلیسی بنام پیتکیثلی Pitkeithly قرار گرفت. آقای پیتکیثلی از تمام شهر که دارای هشتصد نفر جمعیت و هشت هزار جریب زمین است بدقت دیدن کرد. او از کارگاهها، کارخانه‌ها، دباغ‌خانه‌ها، نجاریها و دیگر مراکز شهر بازدید کرده و اظهار میدارد که کلیه امور در حد کمال هستند. او نیز از ثروت این مردم، که با هیچ شروع کردند و حالا با گذر هر سال ثروتمندتر میشوند، به شگفت آمده و میگوید: "آنها با شادی و سرور با هم زندگی میکنند. هیچ منازعه‌ای در بینشان وجود ندارد و بر عکس دوستی و محبت بر سراسر آبادی آنها حکمفرماست. آبادی که در همه قسمتهای آن نظم و ترتیبی بینظیر برقرار است."

این در مورد شیکرها. چنانکه گفتیم آنها از اشتراک کامل ثروتها بهره‌مند هستند و ده جامعه از این نوع در ایالات متحده آمریکای شمالی دارند.

اما علاوه بر شیکرها آبدیهای دیگر هم در آمریکا هستند که بر اساس اشتراک ثروت درست شده‌اند. در این نوشته بویژه به راپیتها Rappites اشاره خواهد شد. راپ Rapp کشیشی از وورتمبرگ Württemberg است که در حدود سال ۱۷۹۰ خود و پیروانش را از کلیسای لوتری جدا کرد و چون تحت پیگرد حکومت قرار داشت در سال ۱۸۰۲ به آمریکا رفت. در سال ۱۸۰۴ پیروانش بدنبال او رفتند و بدین ترتیب راپ باتفاق حدود صد خانواده در پنسیلوانیا مستقر گردید. مجموعه دارایی آنها چیزی حدود ۲۵۰۰۰ دلار بود که با آن زمین و ابزار خریدند. زمینشان جنگلی بکر و دست نخورده بود که قیمتش معادل کل دارایی آنها میشد. ولی آنها بهای این زمین را در چند قسط پرداخت کردند. پس از خرید زمین تصمیم گرفتند که بر اساس اشتراک ثروت با هم زندگی کنند و روی نکات زیر به توافق رسیدند:

۱- هر عضو تمام مایملک خود را تحویل جامعه میدهد و از این بابت امتیازی بدست نخواهد آورد. در جامعه همه با هم برابر هستند.

۲- قوانین و مقررات جامعه به یکسان برای همه لازم الاجراست.
۳- هر عضو فقط برای منفعت کل جامعه کار میکند و نه برای شخص خودش.
۴- هر کس از این جامعه جدا شود حق مطالبه غرامت در مقابل کارش ندارد، اما معادل آنچه که با خود به جامعه آورده به وی برگردانده میشود. آنها که در ابتدا چیزی به جامعه ندادند و به آرامی و دوستانه از آن جدا میشوند یک هدیه جدایی دریافت خواهند کرد.
۵- در عوض جامعه تعهد میکند که مایحتاج زندگی، مراقبت لازم در موقع بیماری و کهنوت سن را برای هر عضو و خانواده او تأمین نماید. هر وقت والدینی فوت کنند و یا با بر جای گذاشتن فرزندانشان جامعه را ترک نمایند، جامعه از کودکان نگهداری خواهد کرد.

در اولین سالهای زندگی اشتراکی‌شان، آنوقت که میبایست بیابان را شخم بزنند و در عین حال سالیانه ۷۰۰۰ دلار بابت اقساط زمین خریداری شده بپردازند، طبیعتاً اوضاع برایشان سخت بود. این سختی اوضاع باعث انحراف چند نفر از ثروتمندترها شد که از جامعه جدا شده و پولشان را پس گرفتند، و این مشکلات اعضای جامعه را بسیار تشدید کرد. اما اغلبشان به عهد خود وفا کردند و بدین ترتیب تا سال ۱۸۱۰، یعنی در عرض فقط پنج سال، کلیه قرضهایشان را پرداخت نمودند. در سال ۱۸۱۵ آنها به دلایل مختلفی کل دارایی‌شان را فروختند و یکبار دیگر بیست هزار جریب زمین جنگلی بکر در ایالت ایندیانا خریداری کردند. در اینجا بعد از چند سال شهر زیبای نیوهامونی را ساختند، بخش غالب زمینهایشان را زیر کشت بردند، تاکستانها و مزارع ذرت بوجود آوردند؛ یک کارخانه ریسندگی و بافندگی پشم و پنبه درست کردند و با گذر هر روز ثروتمندتر شدند. در سال ۱۸۲۵ آنها دوباره کل مایملکشان را به آقای رابرت اوون به قیمت صد هزار دلار فروختند و برای بار سوم سراغ جنگلهای دست نخورده رفتند. این بار در کرانه رودخانه بزرگ اوهایو مستقر شدند و شهر اکونومی را ساختند که وسیعتر و زیباتر از هر شهری است که قبلاً در آنها زندگی کرده اند. در سال ۱۸۳۱ کنت لنون به اتفاق سی نفر آلمانی به آمریکا آمد تا به آنها بپیوندند. اهالی اکونومی از تازه واردین با شادی استقبال کردند. اما کنت بعضی از اعضای جامعه را علیه راپ تحریک کرد و به این دلیل در یک مجمع عمومی کل اعضا تصمیم گرفته شد که لنون و پیروانش مجتمع را ترک کنند. آنهايي که در جامعه باقی ماندند به ناراضیان بیش از صد و بیست هزار دلار پرداخت کردند. با این پول لنون یک جامعه دیگر بوجود آورد که در هر صورت بخاطر بدی مدیریت با شکست مواجه شد. اعضای این جامعه پراکنده شدند و کنت لنون پس از مدتی کوتاه مثل یک خانه بدوش در تگزاس درگذشت. اما جامعه راپ تا همین امروز با رونق باقی مانده است. فینچ مسافری که پیش‌تر به او اشاره کردیم، در باره وضعیت کنونی این جامعه چنین گزارش میدهد:

"شهر اکونومی دارای ۳ خیابان عریض و طولانی است که توسط ۵ خیابان عمودی به همان پهنی قطع میشوند. این شهر دارای یک کلیسا، یک هتل عمومی، یک کارخانه پشمبافی، یک کارخانه پنبه‌بافی، یک کارخانه ابریشم، یک ساختمان پرورش کرم ابریشم، مغازه‌های بزرگ عمومی برای فروش اجناس به غریبه‌ها و ارانه مایحتاج به اعضا جامعه، یک موزه شگفتیهای طبیعی کارگاهها برای حرفه‌های مختلف، ساختمانهای کشاورزی و خانه‌های زیبا و وسیع برای خانواده‌های مختلف است و باغی بزرگ در کنار هر خانه وجود دارد. زمینهای زراعی این شهر بیش از ۹ کیلومتر طول و یک کیلومتر عرض دارد. این زمینها دارای تاکستانهای وسیع، یک باغ سی و هفت جریبی،

تنظیمات جدید چنان موفق بود که توانستند تمام قیمت زمین را به همراه بهره‌اش چهار سال پیش از موعد مقرر پرداخت کنند. و اما پیشرفت آنها در زمینه‌های دیگر چگونه بود؟ تصویر زیر که توسط دو شاهد عینی داده شده این نکته را روشن می‌سازد:

یک تاجر آمریکایی که مرتباً به زوآر رفت و آمد دارد آنجا را بعنوان یک نمونه کامل از پاکیزگی، نظم و زیبایی توصیف می‌کند. جایی که در آن یک مهمانخانه عالی، یک عمارت برای زندگی بوملر سالخورده، یک باغ قشنگ به مساحت دو جریب با گلخانه‌های بزرگ، و خانه‌ها و باغچه‌های زیبا و خوب ساخته شده وجود دارند. اما مردم آنجا را بسیار خوشحال و راضی، سخت‌کوش و محترم توصیف می‌کند. توصیف این شخص از زوآر در روزنامه پیتزبورگ (اوهایو) ژوئیه ۱۸۴۳ منتشر گردید.

فینچ، که از او تاکنون چند بار یاد کرده‌ایم، اظهار می‌دارد که این مجتمع، در میان جوامعی که در آمریکا بر اساس اشتراک ثروت بنا شده‌اند کاملترین‌شان است. او لیست بلند بالایی از دارایی این مجتمع بدست می‌دهد و می‌گوید که آنها صاحب یک کارگاه ریسندگی کتان، یک کارگاه پشمبافی، یک دباغ‌خانه، کارگاه‌های ریخته‌گری آهن، دو آسیاب، دو کارخانه چوب‌بری، دو ماشین خرمن‌کوبی و تعدادی کارگاه برای هر حرفه قابل تصور هستند. او همچنین می‌گوید که زمین مزروعی آنان بهتر از هر مزرعه‌ای که در آمریکا دیده است مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. مجله فینچ تخمین می‌زند که ارزش دارایی سپراتیست‌ها بین صد و هفتاد تا صد و هشتاد هزار دلار باشد. و تمام این دارایی باید در فاصله بیست و پنج سال بدست آمده باشد زیرا وقتی آنان شروع به کار کردند بجز نفری ۶ دلار هیچ چیز نداشتند. جمعیتشان حدود ۲۰۰ نفر است. آنها نیز برای مدتی ازدواج را ممنوع کرده بودند ولی همانند راپیت‌ها آنها نیز در این مقررات تجدید نظر کرده و اکنون ازدواج در بین آنان معمول است. فینچ نظامنامه این سپراتیست‌ها را درج کرده که اساساً شامل نکات زیر می‌باشد: تمام مأموران جامعه توسط اعضای جامعه که بیش از بیست و یکسال دارند و از بین اعضای آن انتخاب می‌شوند. این مأموران بقرار زیرند:

۱- سه مدیر، که یکی از آنان هر سال میبایست دوباره انتخاب شود، و ممکن است هر زمان که جامعه تصمیم بگیرد از کارشان برکنار شوند. این سه مدیر همه دارایی جامعه را اداره می‌کنند و اعضا آن را از نظر حوایج زندگی، مسکن، پوشاک و آذوقه، آنقدر که شرایط امکان دهد و بدون آنکه به نفع کسی تبعیض قائل شوند، تأمین مینمایند. آنها میتوانند معاونینی برای کارهای مختلف انتصاب کنند، به اختلافات کوچک رسیدگی نمایند و به اتفاق شورای جامعه قوانین جدیدی، که هیچوقت نباید ناقض نظامنامه باشد، صادر نمایند.

۲- رئیس، که تا زمانی که از اعتماد جامعه برخوردار است در سیمت خود باقی میماند، و وظیفه اداره همه امور را بمتابیه مأمور ارشد عهده‌دار است. وی از حق خرید و فروش و عقد قرار داد برخوردار است ولی در رابطه با تمام امور مهم تنها میتواند پس از جلب موافقت سه مدیر عمل نماید.

۳- شورای جامعه که شامل پنج عضو میباشد، و هر سال یکی از آنها استعفا میدهد، بالاترین مرجع قدرت در جامعه است. شورای جامعه باتفاق مدیران و رئیس، قوانین را صادر می‌کند، بر کار سایر مأموران نظارت دارد، و هر زمان که طرفین یک دعوا به رأی مدیران رضایت ندهند به اختلاف آنان رسیدگی میکند.

۴- مأمور پرداخت که هر بار برای چهار سال انتخاب میشود و تنها فرد از اعضا و مأموران جامعه است که حق دارد پول

زراعت گندم و چراگاه است. تعداد اعضای مجتمع حدود چهارصد و پنجاه نفر است. این مردم خوب لباس میپوشند، غذای خوب میخورند، مسکن عالی دارند، بشاش، راضی، شاد و با فرهنگ هستند و سالهای بسیار است که فقر بخود ندیده‌اند. "برای مدتی در میان آنها هم شدیداً علیه ازدواج تبلیغ میشد، اما حالا آنها ازدواج میکنند و صاحب خانواده‌اند و بسیار اشتیاق دارند که اگر اشخاص مناسبی پیدا شوند تعداد اعضایشان را زیاد کنند. مذهب آنها عهد جدید نام دارد، اما هیچ کیش خاصی ندارند و در اعتقادات اعضایشان دخالت نمیکنند. تنها این شرط هست که هر کس دیگران را راحت بگذارد و اقدام به تفرقه‌افکنی روی امور اعتقادی نکند. آنها خودشان را هارمونیکست [طرفدار هماهنگی] مینامند. آنها هیچ کشیش حقوق‌بگیر ندارند. آقای راپ، که بیش از ۸۰ سال دارد، بعنوان کشیش و فرماندار عمل میکند. هارمونیکست‌ها موسیقی را دوست دارند و هر از گاهی عصرها کنسرت و مجلس موسیقی ترتیب میدهند. یک روز قبل از رسیدن من، فصل درو را با یک کنسرت بزرگ در مزارع شروع کردند. در مدارسشان خواندن، نوشتن، حساب و دستور زبان یاد میدهند، اما آنها هم مثل شیکرها هیچیک از علوم را آموزش نمیدهند. این مردم بسیار بیش از آنکه احتیاج دارند کار میکنند. تمام سال از طلوع تا غروب آفتاب، همه کار میکنند و آنها که نمیتوانند در زمستان در کارخانه‌ها کار کنند به خرمن‌کوبی و غذا دادن احشام میپردازند. آنها صاحب ۷۵ گاو شیرده، گله‌های بزرگ گوسفند، تعداد زیادی اسب، خوک و مرغ و خروس هستند. هارمونیکست‌ها از محل پس اندازشان مبالغ هنگفتی به تجار و بانکدارها قرض داده‌اند. آنها بخاطر ورشکستگیهای این اشخاص بخش زیادی از پولی که قرض داده بودند را از دست داده‌اند اما هنوز هم مقدار زیادی پول بی مصرف دارند که مرتباً افزایش پیدا میکند.

"تلاش آنها همیشه این بود که هر چیز مورد نیازشان را خودشان تولید کنند تا احتیاج هر چه کمتری به خرید از دیگران پیدا کنند، و بتدریج بیش از آنچه که مورد نیازشان بود تولید کردند. بعدها با پرداخت پانزده هزار دلار یک گله ۱۰۰ تایی گوسفند مرینوس خریدند تا پشم گوسفند‌هایشان را اصلاح کنند. این مردم جزو اولین کسانی بودند که صنعت ریسندگی و بافندگی پشم را در آمریکا ایجاد کردند. بعد شروع به کشت درخت مو و پرورش کتان کردند، کارخانه ریسندگی و بافندگی پنبه راه انداختند و اقدام به تربیت کرم ابریشم برای مصارف صنعتی نمودند. ولی آنها همیشه مراقبند که بیش از فروش هر چیزی نیازهای خودشان را تا حد وفور تامین نمایند."

"آنها در خانواده‌های بیست تا چهل نفره زندگی میکنند که هر یک خانه و امکانات زندگی مجزایی دارد. هر خانواده مواد مورد احتیاجش را به هر اندازه که بخواهد از انبار عمومی تحویل می‌گیرد. آنها از هر چیزی به اندازه وفور دارند و هر چقدر که بخواهند بدون پرداخت دیناری دریافت میکنند. هر وقت احتیاج به لباس دارند پیش سرخیاط، استاد خیاط زنانه یا کفاشی میروند و لباس و کفش مطابق سلیقه‌شان برایشان دوخته میشود. گوشت و سایر مواد غذایی بین خانواده‌ها به نسبت تعداد افراد آنها تقسیم میشوند و آنها از هر چیز بمقدار زیاد و در حد وفور دارند." (فینچ، نامه‌های ۶ و ۷ مجله نیومورال ولد، ۱۷ و ۲۴ فوریه ۱۸۴۴)

کلنی دیگری که بر اساس اشتراک ثروت تشکیل شد در زوآر Zoar واقع در ایالت اوهایو قرار داشت. مردم این کلنی نیز از سپراتیست‌های ورتمبرگ بشمار میروند که همزمان با این کلنی با راپ، خود را از کلیسای لوتر جدا کرده، و همانند او پس از دهسال مورد آزار و تعقیب قرار گرفتن توسط این کلیسا و دولت، از آلمان مهاجرت کرده بود. آنان مردمی بسیار فقیر بودند و تنها با کمک کواکرهاي انساندوست در لندن و آمریکا توانستند به مقصدشان برسند. آنها تحت رهبری کشیش‌شان، بوملر Bäumlér، در پاییز ۱۸۱۷ به فیلادلفیا رسیدند و از یک کواکر قطعه زمینی به مساحت ۷ هزار جریب خریدند که هنوز نیز آن را دارند. قیمت زمین، که سر به ۶ هزار دلار میزد، قرار بود بتدریج پرداخت شود. آنها وقتی به محل رسیدند و پول‌هایشان را شمردند، متوجه شدند که به ازاء هر نفر فقط ۶ دلار دارند. این تمام چیزی بود که آنان داشتند، هنوز یک دینار هم از قیمت خرید زمین پرداخت نشده بود و تازه قرار بود از این شندرغازی که داشتند غله، ابزار کشت و مایحتاج لازم تا خرمن بعدی را نیز خریداری کنند. زمینشان جنگلی بود که در آن فقط چند کلبه چوبی قرار داشت، و این چیزی بود که باید آن را شخم میزدند. ولی آنها مصممانه دست بکار شدند، و بزودی زمین را برای شخم زدن آماده نمودند و حتی سال بعد در آنجا یک آسیاب هم درست کردند. در ابتدا زمینشان را به تکه‌های نسبتاً کوچک تقسیم کردند، که هر کدام توسط یک خانواده به تنهایی کشت میشد و ملک خصوصی‌شان بحساب می‌آمد. اما بزودی دریافته‌اند که این شیوه مفید نیست، چرا که هر کس فقط برای خود کار میکرد. آنها نمیتوانستند جنگل را با سرعت لازم صاف کرده و آماده شخم نمایند، و یا هیچ کمک مؤثری به همدیگر بکنند. بدین ترتیب خیلی از آنان در قرض فرو رفتند و در خطر فقر کامل قرار گرفتند. یکسال و نیم بعد در آوریل ۱۸۱۹ متحد شدند، جامعه‌ای متکی بر اشتراک ثروت بوجود آوردند، نظامنامه‌ای تدوین کرده و به اتفاق آراء کشیش‌شان، بوملر، را بعنوان رئیس این جامعه انتخاب کردند. آنها سپس تمام قروض اعضا جامعه‌شان را پرداخت نموده، مدت پرداخت زمین را برای ۲ سال تمدید کردند، و با علاقه‌ای دو چندان و تلاش مشترک بکار پرداختند. کار آنها، با این

است. بخشی از این پول قرض شده بود و میبایست طی زمانی پرداخت میشد. در نتیجه دشواریهای زیادی بعثت این قرض ببار آمد و بخاطر کمبود پول بسیاری از تأسیسات این کلنی ناتمام ماند و به مرحله سودآوری نرسید. بعلاوه از آنجا که اعضا این مجتمع صاحبان منحصر بفرد آن نبودند بلکه تحت نظارت مدیران انجمن سوسیالیست‌ها، یعنی کسانی که این تأسیسات به آنان تعلق دارد، قرار داشتند گاه بگاه سوء تفاهات و نارضایتی‌هایی از این بابت نیز ببار می‌آمد. ولی علیرغم همه این دشواریها، جریان کارها رو به پیشرفت است، اعضا آن بی اندازه با یکدیگر خوب کنار می‌آیند - همه ناظران این نکته را تصدیق میکنند - و به یکدیگر کمک میکنند. علیرغم همه مشکلات موجودیت این نهاد اکنون دیگر تضمین شده است. مسأله اصلی این است که دشواریها از خود این مجتمع ناشی نمیشود بلکه به این علت بوجود آمده‌اند که هنوز این جامعه کاملاً راه نیافتاده است. اگر اینطور نبود اعضا آن دیگر مجبور نبودند که تمام درآمدها را بابت پرداخت بهره و پولی که قرض شده بود صرف کنند، بلکه میتوانستند این درآمدها را برای تکمیل کردن تأسیسات مجتمع و اداره بهتر آن استفاده نمایند. و بعلاوه میتوانستند مدیرانشان را خود انتخاب کنند و دانما به رؤسای انجمن سوسیالیست‌ها وابسته نباشند.

اقتصاددانی خیره که به منظور آشنایی با وضعیت کشاورزی در انگلستان به سرتاسر این کشور سفر کرده و گزارشات مربوطه را در روزنامه مورنینگ کرونیکل با امضاء "کسی که یک عمر شخم زده است" [اسم مستعار الکساندر سامرویل] منتشر نموده، در شماره مورخ ۱۳ دسامبر ۱۸۴۲ این نشریه کلنی فوق‌الذکر را چنین توصیف میکند. نویسنده پس از عبور از منطقه‌ای که وضع زراعتیش بسیار بد بود و در زمینهای آن بیش از بوته ذرت علف هرز بچشم میخورد به دهی در آن حوالی میرسد و در آنجا برای اولین بار در عمرش چیزی درباره سوسیالیست‌های مقیم هارمونی به گوشش میخورد. در آنجا مرد متمولی به او میگوید که سوسیالیست‌های مقیم هارمونی بر روی زمین بزرگی زراعت میکنند، و در کار خود بسیار موفق هستند. وی همچنین اضافه میکند که تمام شایعات دروغی که درباره این جماعت پخش شده خلاف واقع‌اند، و در حقیقت اگر فقط نیمی از اهالی آن قصبه به اندازه این سوسیالیست‌ها درستکار بودند وضعیتشان بمراتب بهتر میشد. آن مرد در ادامه سخنانش میگوید که خیلی خوب میشد اگر زمینداران بزرگ آن منطقه به اندازه این سوسیالیست‌ها به مردم فقیر قصبه کار و شغل سودمند میدادند. البته سوسیالیست‌ها درباره مالکیت نظرات خود را دارند ولی با این وجود خودشان را خیلی خوب اداره میکند و سرمشقی برای تمام آن منطقه شده‌اند. وی میافزاید: عقاید مذهبی آنان متنوع است. بعضی‌ها به این کلیسا و عده‌ای به کلیسای دیگر میروند، و هیچگاه درباره مذهب یا سیاست با مردم صحبت نمیکند. در پاسخ به پرسش من دو نفر از آنان گفتند که هیچ عقیده ویژه مذهبی در بین آنها وجود ندارد و هر کس میتواند به هر چه میخواهد معتقد باشد. در ابتدا که شنیدم آنها به این منطقه می‌آیند همه‌مان خیلی نگران شدیم. ولی اکنون دریافته‌ایم که آنها همسایگان بسیار خوبی هستند. سرمشقی اخلاقیات خوبی برای مردم ما شده‌اند، بسیاری از افراد فقیر ما را شاغل کرده‌اند. از آنجایی که هیچگاه سعی نکرده‌اند که عقایدشان را به ما تحمیل کنند هیچ دلیلی برای آنکه از دشمنان ناراضی باشیم نداریم. همه آنان رفتار محترمانه و با فرهنگ دارند و هیچکس در این حوالی جرأت ندارد نسبت به اخلاقیات آنان ایرادی بگیرد. گزارشگر ما روایات مشابهی را از دیگران شنید و سپس خود به هارمونی رفت. یکبار دیگر پس از گذر از زمینهایی که بد کشت شده بودند،

در اختیار خود داشته باشد. علاوه بر نکات فوق، نظامنامه مقرر میدارد که یک مؤسسه آموزشی تأسیس گردد، کلیه اعضا تمام دارایی‌شان را برای همیشه به جامعه تحویل دهند و هیچگاه حق پس گرفتن آن را نداشته باشند، افراد جدید تنها پس از آنکه به مدت یکسال در جامعه ندگی کرده و از آرا مساعد اعضای جامعه برخوردار باشند به عضویت آن پذیرفته میشوند، و مفاد نظامنامه تنها در صورت رأی موافق دو سوم اعضا قابل تغییر است. بر این توصیفات از جوامع کمونیستی براحتی میتوان افزود، زیرا تقریباً تمام مسافرینی که به مناطق آمریکا میروند از یک یا چند جامعه مشابه دیدار میکنند، و تقریباً در تمام روایات مربوط به این مسافرتها توصیفی از این جوامع نیز وجود دارد. ولی حتی در یکی از این روایات هم کسی نتوانسته چیز بدی علیه مردم این جوامع بگوید. کاملاً بر عکس، هر کس چیزی گفته در تعریف از آنان بوده است و حداکثر آنچه مورد انتقاد واقع شده تعصبات مذهبی آنان، بویژه تعصبات شیگرها، میباشند که به هر رو روشن است که ربطی به ایده اشتراک ثروت ندارند. بدین ترتیب من میتوانم از نوشته‌های خاتم مارتینو، مسرس، ملیش و باکینگهام و بسیار کسان دیگری مثال بیاورم، ولی از آنجا که تا همین جا به حد کافی در این رابطه گفته شده و بعلاوه روایات این افراد مشابه یکدیگر است شرح بیشتر از این دیگر ضرورتی ندارد.

موفقیتی که نصیب شیگرها، هارمونیست‌ها و سپراتیست‌ها شده و بعلاوه اصرار عمومی برای ایجاد یک نظم جدید در جامعه انسانی و همینطور فعالیتهای سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، که در متن این علاقه عمومی پا گرفته‌اند، باعث شده که طی سالهای اخیر افراد بسیار بیشتری در آمریکا دست به اقدامات مشابهی بزنند. از جمله آقای گینال، یک کشیش آلمانی در فیلادلفیا، جامعه‌ای را بنیان گذاشته که ۲۷۰۰ جریب جنگل در ایالت فیلادلفیا خریداری کرده، بیش از ۸۰ خانه در آنجا ساخته و هم اکنون حدود پانصد نفر را، که عمدتاً آلمانی هستند، اسکان داده است. آنان صاحب یک دباجی و سفال‌سازی بزرگ، کارگاهها و فروشگاههای متعددی هستند و واقعا در رفاه بسر میبرند. احتیاجی به گفتن ندارد که آنان نیز در یک جامعه متکی بر مالکیت اشتراکی زندگی میکنند. در مورد نمونه‌های زیر این وضعیت صدق میکند. شخصی بنام هیزیبی Hizby، که استاد آهنگری از شهر پیتزبورگ (اوهایو) میباشند، در شهر زادگاه خود جامعه مشابهی برپا نموده که سال گذشته حدود ۴۰۰۰ جریب زمین در حوالی شهر خریداری کرد و در صدد است تا یک کلنی بر مبنای مالکیت اشتراکی بوجود آورد. بعلاوه یک کلنی مشابه در ایالت نیویورک واقع در شینتلز Shanteles قرار دارد که توسط یک سوسیالیست انگلیسی بنام جی. آ. کالینز در بهار ۱۸۴۳ بنیاد گذاشته شده و دارای سی عضو است، همینطور در میندن واقع در ایالت ماساچوست یک کلنی وجود دارد که از سال ۱۸۴۲ حدود صد نفر در آن اسکان داشته‌اند. دو کلنی دیگر در پایک کانتی واقع در ایالت پنسلوانیا وجود دارند که آنها نیز اخیراً تأسیس شده‌اند. در بروک فارم ماساچوست، کلنی‌ای وجود دارد که در آن پنجاه عضو و سی تازه وارد بر روی ۲۰۰ جریب زمین زندگی میکنند و یک مدرسه عالی تحت نظارت کشیشی یونیتاریست بنام گ. ریپلی تأسیس کرده‌اند. همینطور در نورتمپتون در همان ایالت مجتمعی وجود دارد که در سال ۱۸۴۲ تأسیس شده و صد و بیست عضو آن بر روی ۵۰۰ جریب زمین، که در آن کشاورزی و دامداری صورت میگیرد، و همینطور در کارخانه چوب‌بری، و در کارگاه ایریش‌مبافی و رنگرزی‌اش مشغول بکار هستند. و بالأخره یک کلنی مرکب از سوسیالیست‌های مهاجر انگلیسی در آوالیتی نزدیکی میلوای واقع در ایالت ویسکانسین قرار دارد که سال پیش توسط توماس هانت تأسیس گردید و بسرعت در حال توسعه است. علاوه بر این کلنی‌ها، گفته میشود که چند کلنی دیگر نیز اخیراً بنیان گذاشته شده‌اند هر چند که هنوز اخبار مربوط به آنها منتشر نشده است. اما به هر حال یک چیز کاملاً قطعی است: آمریکایی‌ها و بویژه کارگران فقیر در شهرهای بزرگ نیویورک، فیلادلفیا، بوستون و غیره مسأله را کاملاً جدی گرفته‌اند و به تأسیس انجمنهای بسیار زیادی جهت فراهم کردن ملزومات ایجاد چنین جوامعی اقدام کرده‌اند. مرتباً مجتمع‌های جدیدی در حال بوجود آمدن هستند. آمریکایی‌ها دیگر از اینکه بردگان تعداد لیلیلی از اشخاص ثروتمند باشند که از برکت کار آنان زندگی میکنند خسته شده‌اند. و روشن است که در پرتو کوشش و زحمات فراوان این ملت، جوامع متکی به اشتراک ثروت بزودی در بخش قابل ملاحظه‌ای از کشورشان بوجود خواهند آمد.

باری، این فقط در آمریکا نیست که چنین جوامعی بوجود آمده‌اند. در انگلستان نیز تلاشهایی بمنظور ایجاد جوامع اشتراکی صورت گرفته است. رابرت اوون انساندوست در آنجا سی سال است که این آرمان را تبلیغ میکند، تمام دارایی هنگفتش را تاکنون وقف آن نموده و دار و ندارش را صرف کرده تا کلنی فعلی در هارمونی واقع در ایالت هامپشایر را بنیان گذارد. انجمنی که وی با این هدف تأسیس کرد ملکی به مساحت ۱۲۰۰ جریب خریداری نمود و در آنجا جامعه‌ای مبتنی بر نظریات اوون بوجود آورد. این جامعه اکنون بیش از یکصد عضو دارد که همگی در یک ساختمان بزرگ با هم زندگی میکنند و تاکنون عمدتاً به کار کشاورزی مشغول بوده‌اند. از آنجا که قرار بود این کلنی از همان بدو امر نمونه‌ای کامل برای نظم جدید در جامعه محسوب شود، سرمایه قابل توجهی برای این کار لازم بود و تا کنون حدود دویست هزار تالر [پوند استرلینگ معادل ۷ تالر - م] بابت آن صرف شده

دلیلی بیشتر بر مطلوبیت جوامع متکی بر ثروت اشتراکی است. چه اینکه این مشکلات هر دو ریشه در این حقیقت دارند که اشتراک ثروت در این مجتمع بطور کامل تحقق نیافته است. اما علیرغم همه اینها موجودیت کلنی تضمین شده است، و حتی اگر نتواند کار خود را با سرعت زیاد پیش برده و آن را به سرانجام برساند، حداقل مخالفین آن از لذت مشاهده فروپاشی‌اش محروم خواهند ماند.

بنابراین میبینیم که جوامع متکی بر اشتراک ثروت به هیچ وجه ناممکن نیستند و بلکه برعکس، همه این تجارب کاملاً موفق بوده‌اند. همچنین میبینیم که مردمی که در جوامع اشتراکی زندگی میکنند در ازای کار کمتر از زندگی بهتری برخوردار هستند، از فراغت بیشتری برای رشد فکریشان بهره‌مند شده‌اند، و کلاً در مقایسه با همسایگان‌شان، که مالکیت خصوصی را حفظ کرده‌اند، آدمهای بهتر و با فرهنگ‌تری هستند، و تمام این ادعاها تاکنون توسط آمریکاییان، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها و تعداد زیادی آلمانی تأیید شده است. اکنون در هر کشوری افرادی وجود دارند که مشغول تبلیغ این ایده‌آل هستند و کمر به تحقق امر جوامع اشتراکی بسته‌اند.

این مسأله برای همه مهم است، اما برای کارگران فقیری که هیچ چیز ندارند، کارگرانی که زندگی فردای‌شان را از قبیل دستمزدی که امروز دریافت کرده‌اند میگذرانند و هر لحظه ممکن است بعلت اتفاقات اجتناب‌ناپذیر و پیش‌بینی نشده به فلاکت کشانده شوند اهمیت بسیار خاصی دارد. جامعه اشتراکی به آنان دورنمای یک زندگی امن و مستقل را میدهد که در آن نگرانی جایی ندارد، زندگی که طی آن آنها از حقوقی کاملاً برابر با کسانی برخوردار خواهند بود که امروز، با استفاده از ثروتشان کارگران را به بردگان خویش تبدیل میکنند. این کارگران کسانی هستند که مسأله برایشان بیشترین اهمیت را دارد. در کشورهای دیگر کارگران اکنون هسته اصلی جریانی را تشکیل میدهند که خواهان اشتراک ثروت است. و این همچنین وظیفه کارگران آلمانی است که بطور جدی به آن توجه نمایند.

اگر کارگران در بین خودشان متحد شوند، به همدیگر متکی شوند و یک هدف را دنبال کنند، بینهایت از ثروتمندان قدرتمندتر خواهند بود. و بعلاوه اگر آنها چنین هدف منطقی را مد نظر داشته باشند، هدفی که خواهان بهترین چیزها، یعنی جامعه اشتراکی، برای کل بشریت است، در آنصورت بدیهی است که با هوش‌ترین و بهترین افراد از ثروتمندان نیز موافقتشان را با کارگران اعلام کرده و از آنان حمایت خواهند نمود. و هم اکنون افراد متمول و با فرهنگ بسیاری در همه نقاط آلمان وجود دارند که علناً اشتراک ثروتها اعلام حمایت کرده‌اند و از مطالبات مردم برای دست یافتن به چیزهای خوب جهان، که طبقه ثروتمند از آن خود کرده، دفاع میکنند.

مترجم: فرهاد بشارت

این مطلب در اواسط اکتبر ۱۸۴۴ توسط انگلس به آلمانی نوشته شده و برای ترجمه فارسی از ترجمه انگلیسی آن در جلد ۴ کلیات آثار مارکس - انگلس صفحات ۲۱۴ تا ۲۲۸ استفاده شده است. بازنویسی از روی "کمونیست" ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران شماره ۵۲ و ۵۳، **نسان نودینیان** مارس ۲۰۰۸

او به یک مزرعه شلغم میرسد که بنحو بسیار خوبی کشت شده بود و محصول آن فراوان و عالی بود. وی به دوستش که خود یک کشاورز محلی با زمین اجاره‌ای بود میگوید: اگر این شلغم‌ها کار سوسیالیست‌ها هستند آینده آنها درخشان است. پس از اندکی او به یک گله هفتصد گوسفندی متعلق به سوسیالیست‌ها بر میخورد که آنها نیز وضعیتی بسیار خوب داشتند، و سپس به یک عمارت وسیع زیبا و محکم میرسد. البته هنوز در آنجا همه چیز ناتمام بود. آجر و تیرهای چوبی پخش بودند و دیوارها نیمه ساخته و زمین‌کنده نشده بنظر می‌آمد. به مجرد ورود به این محل مسکونی از آنان بنحوی دوستانه و محترمانه استقبال بعمل آمد، همه جای ساختمان به آنها نشان داده شد. در طبقه همکف یک سالن غذاخوری بزرگ و یک آشپزخانه قرار داشت. از آشپزخانه ظرفهای پر از غذا توسط یک ماشین به سالن غذاخوری برده شده و ظروف خالی آن برگردانده میشد. چند نفر از کودکان به تازہ واردین چگونگی کارکرد ماشین را نشان دادند. این کودکان بنحو قابل توجهی تمیز بودند، لباسهای مرتب به تن داشتند، از ظاهر سالمی برخوردار بودند و رفتارشان با نزاکت بود. زنانی که در آشپزخانه کار میکردند نیز بسیار مرتب و متین بودند، و میهمان تازه وارد از اینکه در بین آنهمه ظرف شسته نشده - ناهار تازه تمام شده بود - این زنان این چنین تمیز و مرتب بودند بسیار متعجب گردید. وسایل آشپزخانه زیباتر از آن بودند که بتوان توصیف‌شان کرد و استاد کار لندنی که این تجهیزات را ساخته بود میگفت که حتی لندن هم فقط آشپزخانه‌های بسیار معدودی وجود دارند که چنین تجهیزات کامل و گرانبه‌ای دارند. ملاحظه‌ای که ناظر ما نیز با آن توافق دارد. در کنار آشپزخانه، دستشویی‌ها، حمام‌ها، زیرزمینها و اتاقهای مجزایی قرار داشتند که اعضا مجتمع پس از پایان کار میتوانستند در آنجا به نظافت خود بپردازند.

در طبقه بعدی سالن رفص بزرگی وجود داشت و در بالای این سالن اتاقهای خواب قرار داشتند که همگی دارای اسباب و اثاثیه بسیار راحتی بودند.

باغ این مجتمع که به مساحت بیست و هفت جریب بود، در وضعیت عالی قرار داشت و در هر گوشه این محل کلا جنب و جوش زیادی مشاهده میشد. در یک گوشه آجر ساخته میشد، سنگ آهک پخته میشد، بناها مشغول بودند و جاده‌ها در دست احداث؛ صد جریب زمینی که بر روی آن گندم کاشته شده بود بچشم میخورد و تازه زمینهای بیشتری قرار بود کشت شوند. در محل دیگر چاله بزرگی برای جمع‌آوری کود مایع کنده میشد و در یک جا از ترکه‌های پوسیده‌ای که بر روی زمین پراکنده بودند خاک گیاه تهیه میشد تا بعنوان کود از آن استفاده شود. خلاصه کلام، همه چیز بکار گرفته میشد تا بارآوری زمین افزایش یابد. گزارشگر ما چنین نتیجه میگیرد:

"بنظر من ارزش هر جریب زمین اجاره شده آنان براحتی به ۳ پوند میرسد حال آنکه آنان فقط ۱۵ شلینگ بابت هر جریب میپردازند. آنها معامله خوبی کرده‌اند بشرطی که از عهده‌اش برآیند. مستقل از آنکه در مورد امیال اجتماعی آنها چه گفته میشود، باید اذعان کرد که شیوه زراعت آنان از نوع برتری است."

اجازه دهید به این توضیحات چیزی در مورد مقررات درونی این جامعه اضافه کنم. اعضا با یکدیگر در یک خانه بزرگ زندگی میکنند، هر کدام اطاق خواب مجزایی دارند که از اثاثیه بسیار راحتی برخوردار است. کارهای خانه آنان جمعا توسط چند نفر از زنان صورت میگیرد و بدین ترتیب در وقت، هزینه و مشکلات بمقدار زیادی صرفه‌جویی میشود، که در صورت وجود تعداد زیادی خانه کوچک کاملاً غیر ممکن هستند. بعنوان مثال، حرارت اجاق آشپزخانه بطور همزمان تمام اتاقهای ساختمان را گرم میکند، و توسط لوله‌کشی هر اطاق دارای آب گرم و سرد است. امکانات عملی و مساعد مشابه دیگری نیز دیده میشوند که تنها در نهادهای جمعی امکان‌شان وجود دارد. کودکان به مدرسه‌ای فرستاده میشوند که به این مجتمع وابسته است و در آنجا به هزینه عمومی آموزش مییابد. والدین هر وقت بخواهند میتوانند کودکانشان را ببینند و آموزش آنان چنان تنظیم شده که هم به رشد فکری و جسمی آنان کمک کند و هم برای زندگی در مجتمع مفید باشد. کودکان نه از مجادلات مذهبی و فقهی و نه از آموزش زبان یونانی و لاتین در عذابند. در عوض آنها بیشتر با طبیعت، بدن انسان و ظرفیت‌های فکری خودشان آشنا میشوند. کودکان خستگی ناشی از مدل معینی در کلاسهای سرپسته نشستن را در فضای باز برطرف میکنند. چرا که کلاسهای آنان به همان اندازه که در فضای بسته تشکیل میشود در فضای باز نیز برگزار میگردد و کار کردن هم جزیی از آموزش آنان محسوب میشود. آموزش اخلاقی آنان محدود به کاربرد یک اصل میشود: رفتاری که دوست نداری دیگران با تو بکنند با آنها نکن، و یا بعبارت دیگر بکار بستن برابری کامل و عشق برادرانه.

همانگونه که گفتیم این کلنی تحت مدیریت رئیس و مدیران انجمن سوسیالیست‌هاست. این مدیران هر سال توسط کنگره‌ای که هر انجمن محلی به آن یک عضو خود را میفرستد انتخاب میشوند. این مدیران در چهارچوب مقررات انجمن از قدرت کامل و نامحدودی برخوردارند و به کنگره جوابگو هستند. بنابراین کلنی توسط کسانی اداره میشود که در خارج از آن زندگی میکنند، و تحت چنین شرایطی البته سوء تفاهات و رنجشها بوجود میآیند. ولی حتی اگر تجربه‌ای در هارمونی در دست اجراست، چه بعلت ملاحظه فوق و چه بعلت مشکلات مالی، ناموفق از آب درآید - امری که بهیچوجه فعلاً محتمل نیست - باز در آنصورت این اتفاق